چه باید کرد

دستورالعملی در آداب بهزیستی و هدایت آخرالزمان

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب : چه باید کرد

مؤلف : استاد علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف :۱۳۷۹

تعداد صفحه:۸۳

فهرست عناوین :

بسم الله الخیر الحاکمین

مقدّمه:

این نخستین رسالهٔ عملی است که در کلیّهٔ امور دین و دنیا و سلامت و هدایت در طی این قرون اخیر و در عرصهٔ تمدّن معاصر جهان و بخصوص جهان اسلام و تشیّع بر اساس مسائل و نیازهای انسان مدرن و به زبانِ زمانه به رشتهٔ تحریر در آمده است که کلیّهٔ مسائل بنیادی انسان امروز و اکثر مسائل جزئی روزمره را در بر دارد و امور و جزئیاتی که احتمالاً به صورت حکمی واضح نیامده است بر اساس درک کلّی روح این رساله به واسطه عقل و تجربه قابل استنتاج می باشد. در درک دقیق و استنباط عملی موارد این رساله نکات ذیل به شدّت قابل توجّه و تأمّل می باشد:

۱ – این فرهنگ و تمدّن حاکم بر جهان معاصر از غرب تا شرق و میانه کلاً یک تمدّن دوزخی است و لذا واجب است که هر انسانی از اهالی این تمدّن در استفادهٔ از کالاها و محصولات علمی و فنّی و مادّی و فرهنگی این تمدّن تا حدّ ممکن قناعت و صرفه جوئی و پرهیز پیشه نماید حتّی در کم ضررترین محصولات علمی و هنری آن نیز اسراف نکند و از بسیاری از محصولاتش همانطور که در فصول مختلف این رساله ذکر شده بکلّی بپرهیزد .

۲ - «حرام» آن است که انسان را در درجهٔ اوّل در حیات این دنیا و متعاقب آن در حیات باطنی و اُخروی دچار عذاب می سازد بی آنکه هیچ رشد و نجاتی به همراه آورد و فقط موجب استهلاک و پوچی و تباهی می شود و کلّ سرنوشت را به بن بست و خطرهائی بزرگ و علاج ناپذیر می اندازد .

۳ - «حلال» آن است که موجب می شود رحمات و نعمات مادّی و معنوی این دنیا برای انسان حلّ و گوارا شود و انسان را سلامت و تعادل و رشد و عزّت عطا می نماید و از گرایش به حرامها باز داشته و از سقوط در ورطه امراض بزرگ و عذابهای تباه کننده مصون می سازد .

۴ - «مکروه» آن است که پرهیز از آن مفید تر از میل به آن است زیرا خیر و سلامت و ارزش های ماندگار زندگی را تقلیل می دهد و همچون آفت و چرک است و چه بسا یک مکروه در بلند مدّت موجب گرایش انسان به امری حرام گردد . هر حرامی حاصل نهائی یک عمل مکروه است .

۵ – هر چیزی که میل به آن مفیدتر از دوری از آن باشد «مستحب» است . مستحبّات موجب می شوند که انسان از مکروهات بیزار شود و حبّ به حقیقت پیدا نماید و در دین و معرفت و سلامت خود خالص تر گردد .

۶ – هر چیزی که برای عقل و اخلاق و سلامت تن و عاطفهٔ انسان ضرری نداشته باشد «حلال» است.

۷ – هر آنچه که برای عامهٔ مردم مکروه است برای اهل ایمان و سالکان معرفت حرام است .

۸ – هر آنچه که برای عامّهٔ مردم مستحب است برای اهل ایمان و معرفت واجب است . اجتناب از واجبات موجب گرایش انسان به محرّمات است . مثل گریز از ازدواج که موجب ابتلای به زنا یا سائر مفاسد اخلاقی می شود .

۹ – بسیاری از چیزهائی که برای عامهٔ مردم حلال است برای مدّعیان ایمان و معرفت مکروه است .

۱۰ – هیچ یک از چیزهائی که برای عامّه مردم حرام یا مکروه است برای اهل ایمان و معرفت نمی تواند حلال باشد .

۱۱ – انسان بایستی در درجۀ اوّل سعی نماید از حرامهای بزرگ بپرهیزد و گام به گام به میزانی که از حرامها دوری می کند موفق می شود که واجبات را رعایت نماید . و بمیزانی که واجبات را رعایت می کند امکان پرهیزاز مکروهات پدید می آید و به همین میزان بتدریج امکان رعایت مستحبّات مقدور می گردد.

۱۲ – رجوع به یک مکروه اگر به نیّت ترک یک حرام باشد و بتواند فرد را در این ترک یاری دهد مستحب است .

۱۳ – رجوع به یک حرام به نیّت ترک یک حرام دیگر ، مکروه است مگر اینکه حرامی که ترک می شود دارای مضرّات بیشتری باشد . البتّه چنین تعویض برای مدّعیان ایمان و معرفت حرام است .

۱۴ – واجب است که هر انسانی همواره سعی نماید که عقل و تجربه و عبرتهایش را بر امیال نفسانی خود ترجیح دهد و از پیروی و تقلید از دیگران بپرهیزد . چنین تلاشی انسان را بتدریج به سوی دین و ایمان می برد و از خطرات مصون می دارد زیرا عقل مقدّم بر دین است و فقط عاقلان به دین خدا و سعادت می رسند . دین و ایمان همانا اجرِ پیروی از عقل است .

۱۵ – در این رساله منظور از «مؤمنان» لزوماً پیروان هیچ مذهب و فرقه خاصّی نیستند . در هر مذهب و فرقه ای می تواند مؤمن و یا کافر و منافق وجود داشته باشد . مؤمنان همه مذاهب در قلمرو واحدی از انسانیّت قرار دارند همانطور که کافران و یا منافقان همه مذاهب و ملل نیز در عمل و امیال و افکار خود در قلمرو واحدی هستند .

۱۶ - «مؤمن» به طور کلّی در هر درجه ای از ایمان که باشد انسانی است که قلباً طالب راستی و حیا و وفا و شعور خویشتن است و همواره میل به رشد معنوی خود دارد و هرگز عقل و دین خود را کامل نمی بیند و لذا در این راستا تلاش می کند و صدق و درستکاری و حیا و قناعت و صبر و از خود – گذشتگی در درجات گوناگون از ویژگیهای یک مؤمن است و عبادات یک مؤمن اکثراً در تقیّه است .

۱۷ – هر مؤمن صدیقی که دانشمند باشد در رشتۀ علمی خود یک فقیه و مجتهد و صاحب فتویٰ است .

۱۸ – اهمیّت و حقانیّت هر حکم دینی هر چند که از همان خواصّ ظاهری و دنیوی آن بر اهل خرد بارز است ولی انسان نبایستی به همین خواصّ آن بسنده و محدود باشد واهل معرفت بایستی مستمراً در هر حکمی کندوکاو نماید تا به حقّ نهائی آن حکم در وجود خویش و جهان بیرون نائل آید تا در دین رشد معرفتی یابد و گرنه با آن به بن بست می رسد .

۱۹ – عقل و علمی که دینی و اخلاقی نباشد اصلاً عقل و علم نیست . و اخلاق و دینی هم که عقلی نباشد اصلاً اخلاق و دین نیست . در هر امری بایستی عقل و دین در تصدیق و اتّحاد یکدیگر باشند . در هر جائی که تضادّی بین این دو رخ می نماید یا آن حکم مشتبه است و یا درک عقلی از آن حکم ناحق است .

۲۰ – راه دین اساساً راه سلامت و عزّت نفس و ظلم زدائی از وجود خویشتن است و نه دیگران . مگر اینکه دیگران خود طالب یاری دردین باشند .

۲۱ – هیچ حد و مرزی بین امور و اعمال عبادی و غیر عبادی وجود ندارد . هر عمل واحدی می تواند در آن واحد عبادی و یا غیر عبادی و یا حتّی ضدّ عبادی باشد هر چند که ظاهری عبادی داشته باشد .

۲۲ – دین به طور کلّی راه عبودیّت است . عبودیّت به معنای عشق و اخلاص است که در عمل همانا از خود – گذشتگی در درجات گوناگون است . بنابر این هر عملی یا عبادی است و یا ضدّ عبادی است و یا مشرکانه است و یا منافقانه .

۲۳ – دین بطور کلّی جریان واحدی است که به مثابه قوانین و حقوقِ عالم وجود بر موجودی به نام انسان به صورت مسئولیّت و اختیار وارد شده است و بر سائر موجودات عالم به صورت جبر حاکم و جاری می باشد و مسئولیّتی را نمی طلبد . انسانهائی که به این حقوق و قوانین فطری روی می نمایند در سمت جنّتِ دین قرار می گیرند و آنهائی که به این امر پشت می کنند در سمت دوزخ دین قرار می گیرند . پس همه در دین واقع شده اند و هیچ ذرّه ای در خارج از دین خدا وجودی ندارد .

۲۴ – دین برای کسی که به آن روی می نماید دو جنبه دارد که در آن واحد در درجات گوناگون به موازات یکدیگر در وجودش جاری می باشد : عملی و نظری : کردارها و اعتقادات : امور ظاهری و امور باطنی .

در عین حال هر یک از این دو جنبه اصولی دارد و فروعی . فروع نه تنها به معنای یک ارزش درجه دوّم و پائین تر نیست بلکه به معنای میوه و ثمرهٔ اصول است که به طور طبیعی از انسان متدیّن بارز می شود که عموماً عبادات نامیده می شوند که اموری اختیاری و طبیعی و بلکه عاشقانه هستند و از هر اکراه و شکل پرستی مبرّا می باشند و اموری کاملاً خصوصی تلقّی می شوند و از تقلید به دورند . و امّا اصول عملی دین که سنگ زیر بنا و محور همیشگی آن محسوب می شوند عبارتند از پیروی از واجبات مثل صدق ، بی ریائی ، حیا ، پاکدامنی ، قناعت ، صبر ، انصاف و غیره . و دوری از حرامها مثل دزدی ، زنا ، افتراء ، ربا ، جاسوسی ، خود فروشی جسمانی و عقیدتی و غیره . پیروی از این اصول عملی دین بتدریج منجر به اصول نظری و عقیدتی و باطنی می شود که از معروفترین آنها عبارتند از اعتقاد و ایمان به وجود خدای یگانه و حقّانیّت رسولان و اولیای خدا و رجعت به سوی خدا و معاد و عدالت و اصل امامت در اسلام و تشیّع به عنوان تصدیق و پیروی از موحّدان و مخلصان در دین می باشد . بنابر این اصول نظری محصول اصول عملی هستند و فروعات و عبادات هم محصول آن اصول می باشند و هیچیک از این امور به تقلید رخ نمی دهد مگر اینکه ریائی و اکراهی است که در سمت دوزخی دین قرار می گیرد . وپیروی عاقلانه و قلبی از امری و یا فردی در دین هیچ ربطی به تقلید ندارد . تقلید همواره موجب نفاق است که از کفر بدتر می باشد . تقلید در اصول و فروع عملی و نظری دین حرام است . تقلید در علم نیز حرام است فقط تقلید در امور فنّی اشکالی ندارد .

۲۵ – این رساله به مثابهٔ یک دستور العمل عمومی برای جامعه نیست و نیز هرگز یک نسخهٔ سیاسی – حکومتی نمی باشد . بلکه یک رسالهٔ خصوصی برای افرادی است که میل به نجات در دنیا و آخرت دارند و طالب سلامت و عقل و رشد هستند و حیات این دنیا را به بازی نمی خواهند .

۲۶ – هر حکمی از دین به لحاظ خواصّی که پدید می آورد مشروط است به شرایط باطنی هر فرد یا گروهی . مثلاً واجبات دینی برای وجود کافران ومنکران حقیقت خواه ناخواه حرام است و اینست که گرایش اکراهی و ریائی کافران به دین فقط موجب عذاب آنها می شود همانطور که دروغگوئی برای مؤمنان عذاب آفرین است و راستگوئی برای کافران عذاب آور است . بنابر این هر حکم دینی می تواند به طور کلّی برای انسان هم شدیداً مفید و نجات بخش باشد و هم مضرّ و فساد آور . واینست که از بدترین گناهان همانا اکراه و زور در دین است . زورگوئی و جبّاریّت در احکام دینی نشانهٔ عداوت با دین است و عدم درک درست از دین . و این است که منافقان دینی در نزد خدا بدترین مردم محسوب می شوند . بنابر این کفر با اختیار به دین و عقل و سلامت نزدیکتر است تا تقوای به اجبار . و بدترین اجبارها همانا اجبار در فروع و مستحبّات دینی است مثل حجاب و نماز که باعث اشدّ تباهی ها و ستم ها و زجر ها می گردد . زیرا مستحبّات دینی ، خاصّ مؤمنان درجهٔ بالاست و نه اهل دین وراثتی . زیرا مستحب همانطور که از لغتش معلوم است امری ناشی از حبّ است : حُبّ به دین و معرفت .

۲۷ - «مباح» امری است که خیر و شرّش بطور کلّی یکسان است و بخودی خود نه خوب است و نه بد و بلکه بستگی به نیّت و شرایط هر فردی دارد . بسیاری از امور زندگی مدرن بشر در این قلمرو قرار دارند. برای مؤمنان بهتر است که تا حدّ امکان از این نوع امور که در قلمرو نیازهای واجب نیستند فاصله بگیرند .

فصل اوّل

معیشت

۱ – شغل ودرآمد اقتصادی :

۱ – هر شغلی که برای صاحبش از هر لحاظی موجب هر نوع عذابی گردد به میزان شدّت و مدّت و وسعت و عواقب این عذاب آن شغل حرام است . این عذاب می تواند شامل هر یک از این جنبه ها باشد: زجرجسمانی ، زجر روانی ، زجر عصبی ، زجر عاطفی ، زجر وجدانی و اخلاقی . ونیز هر شغلی که صاحبش را مجبور سازد که اصول و مبانی عقلی یا اخلاقی و شرافت انسانی خود و یا دیگران را نادیده گیرد و یا پایمال سازد حرام است . هر شغلی که صاحبش را مجبور سازد تا به کسی ظلم و زوری روا دارد حرام است . هر شغلی که باعث شود صاحبش از ادای وظایف اساسی و واجب زندگی فردی و زناشوئی محروم گردد حرام است .

۲ – هر شغلی که صاحبش را به طور بی واسطه تری به ارتزاق واجب و ابتدائی زندگی روزمره برساند شغلی حلال تر است . به همین دلیل کشاورزی و دامداری از بهترین مشاغل محسوب می شوند .

۳ – هر شغلی به طریقی صاحبش را به وابستگی و در یوزه گی حکّام و افراد ظالم می کشاند به همین نسبت حرام است .

۴ – مشاغل سیاسی و کلاً سیاست به عنوان امرار معیشت از حرام ترین مشاغل است .

۵ – تعلیم و تربیت اعمّ از دینی و علمی و نیز بهداشت و درمان و نیز هر نوع خدمت مشاوره ای و نیز هنرها به عنوان شغل و امرار معیشت مکروه هستند . مستحب است که این نوع خدمات به طور رایگان باشند و فرد شغل دیگری را در کنار این خدمت برای امرار معیشت خود مستقلاً داشته باشد تا معنویّت و وجدان تبدیل به مادیّت نشود .

۶ – روحانیّت به عنوان شغل در رأس حرام ترین مشاغل بشر می باشد .

۷ – هر نوع ورزشی به عنوان شغل لااقل مکروه است و در شرایطی که فرد را به لحاظ سلامت جسمانی و اخلاقی و وجدانی در خطری جدّی قرار دهد حرام است .

۸ – تفریحات و تزئینات به عنوان شغل مکروه هستند .

۹ – مشاغل نظامی اگر تحت امر فرماندهان ظالم باشد حرام است .

۱۰ – انقلابیگری و کلاً تبلیغات و ارشاد مردم به عنوان شغل حرام هستند .

۱۱ – برای زنان متأهل ، خانه داری اگر بر اساس حقوق عقلی و دینی باشد از حلال ترین و واجب ترین مشاغل است . زن بر این اساس بایستی خانه داری را بر هر شغل دیگری ترجیح دهد و طبق انصاف و امکانات شوهر از وی رسماً حقوق دریافت نماید : از بابت آشپزی و نظافت خانه و نگهداری از فرزندان و تأمین آسایش شوهر و از بابت بارداری و زایمان و شیر دادن به کودک و یا هر کار دیگری که برای خانه و شوهرش انجام می دهد .

۱۲ – اگر زن خانه دار هر شغل و در آمدی داشته باشد از آن خود اوست و شوهر هیچ حقّی در آن ندارد .

۱۳ – واجب است که زن تا سر حدّ امکان همه اشتغالات مادّی یا معنوی خود را در درون خانه اش به کار اندازد و از اشتغال در مجامع عمومی بپرهیزد .

۱۴ – مستحب است که بچّه ها از اوایل سن بلوغ در کنار والدین و یا اقوام و دوستان مطمئن به طور نیمه وقت بتدریج مشاغلی را بطور تفریحی تجربه و درک نمایند .

۱۵ – مستحب است که انسان از نیمه دوّم عمر و دوران کهولت کمتر اشتغال مادّی داشته باشد و بیشتر به تفکّر و معنویّت و عبادت و خدمت رایگان بپردازد .

۱۶ – مستحب است که فرزندان صاحب امکانات مادّی والدین پیر خود را تحت حمایت معیشتی خود قرار دهند .

۱۷ – حرام است که انسان به خاطر حرص و عیّاشی بیشتر و ثروت اندوزی ، وجود خود را استثمار نماید و از استراحت خود بکاهد .

۱۸ – حرام است که والدین در جهت انتخاب شغل خاصّی فرزندان خود را تحت فشار قرار دهند و آنها را مجبور سازند .

۱۹ – حرام است که انسان شغل حلال و سالم ولی کم درآمدی را فقط به قصد عیّاشی و طمع و تن پروری و بازیگری ، رها کند .

۲۰ – حرام است که انسان به واسطه اینکه رئیس یا صاحب کارش ظالم است خود نیز در کار و وظیفه اش تقصیر نماید . در چنین وضعی بهتر است که شغل خود را تغییر دهد .

۲۱ – ثروت اندوزی نکردن بهتر است از خیرات نمودن .

۲۲ – عملگی و کلاً مشاغل آنی و روز مزدی نقدترین شغلی است که هر انسانی در بدترین شرایط اقتصادی هم می تواند کما بیش داشته باشد . این شغل به عنوان یک واجب دینی و اخلاقی برای حفظ شرافت انسانی خود مطرح می باشد و لذا هر انسانی بایستی حتّی در وضعیّت مناسب اقتصادی خود هم گهگاهی تن به عملگی بدهد و از این کار اکراه نداشته باشد تا در روز مبادا مجبور به مشاغل حرام نشود .

۲۳ – اینها از مشهور ترین مشاغل حرام می باشند : دزدی به هر شکلی ، رشوه ، تجارت کالاهائی که برای سلامت اخلاق و تن مردم خطرناک است ، جاسوسی ، روسپی گری ، تبلیغات اعمّ از اخلاقی ، سیاسی یا صنعتی ، ربا دادن و گرفتن ، آواز خوانی و مطرب گری ، قمار و شرط بندی بهر شکل و تحت هر عنوانی ، تفتیش عقاید و عواطف دیگران و شکنجه کردن بهر نوعی و آزار و زور گفتن به مردم به عنوان شغل حرام است و نیز امر به معروف و نهی از منکر نمودن به عنوان شغل حرام است .

۲۴ – منشی گری و مشاغل روابط عمومی برای زنان حرام است .

۲۵ – هر انسانی اعمّ از زن ومرد اگر همسرش را به نیّت شغل و ثروت و درآمد و معیشت انتخاب کرده باشد چنین معیشتی حرام است .

۲۶ – ربا بهر شکل و عنوانی حرام است چه بانکی باشد و چه شخصی . ربا به لحاظ لغت نیز به معنای فزون طلبی می باشد . پس اگر کسی هر شئی یا مِلک و یا پول و یا اشیای گرانقدر مثل طلا و نقره و یا کالای کمیابی را به این نیّت که بر قیمت آن افزوده شود ذخیره نماید و یا معامله کند یک عمل ربائی می باشد و حرام است .

۲۷ – تحصیل هر علم و فن و هنری فقط به نیّت رسیدن به شغل پر درآمد تر و یا شهرت و ریاست برتری یک عمل ربائی می باشد و حرام است .

۲۸ – کسی که شغل خود را فقط به نیّت درآمد بیشتری تغییر دهد در حالیکه از موادّ اوّلیّه و واجب حیاتی محروم نیست این عملی ربائی است و حرام می باشد . هر تلاش مذبوحانه و عذاب آور به قصد درآمد بیش از نیازهای حیاتی در قلمرو ربا قرار دارد .

۲۹ – فکر آتیهٔ اقتصادی و نگرانی دربارهٔ معیشت آینده یک فکر و احساس مکروه است . و بیمه کردن خود از هر لحاظ امری حرام است .

۳۰ – هر شغلی که انسان را به دروغ و ریا بکشاند حرام است .

۳۱ – تولید و تجارت کالاهای لوکس یا گرانقیمتی که در توان اقتصادی عامّهٔ مردم نباشد مکروه است .

۳۲ – کار کردن در مراکز و صنایعی که اصولاً تفنّنی هستند مکروه است .

۳۳ – کار کردن در مراکز و صنایعی که تولیداتی خلاف مصالح بشر دارند و یا مضرّات این تولیدات بیشتر از منافع آن است حرام می باشد .

۳۴ – کار کردن در اماکن و صنایعی که برای سلامتی فرد مضرّ است ، حرام می باشد .

۳۵ – در امر تجارت و هر خرید و فروشی چهار رکن بنیادی باید رعایت شود تا این معامله و منافع متقابل آن حلال باشد : عدالت ، قناعت ، رضایت و صداقت . نرخ کالا نیز بر اساس همین چهار رکن است که بایستی معلوم گردد و نه بر اساس نرخی که در بازار عامّه رایج است . همین چهار رکن در امر تولید هم دخیل باید باشد .

۳۶ – مستحب است که کالائی تولید شود و یا به کار تجارت آید که مربوط به نیازهای اوّلیّه و واجب حیات بشر باشد یعنی امور تغذیه ، پوشاک ، مسکن ، سلامت و امنیّت .

۳۷ – تولید یا تجارت موادّی که موجب شود تا غذا و پوشاک و مسکن ارزان و سالم و فراوان در دسترس مردم قرار گیرد نه تنها از حلال ترین مشاغل است بلکه از عبادات است .

۳۸ – مستحب است که مؤمنان از فامیل غیر مؤمن یا ستمکار خود ارث نبرند و اگر می برند آن را به کسانی که از جانب متوفی مورد ستم قرار گرفته اند واگذارند و یا به مستحقان انفاق نمایند .

۳۹ – مستحب است که یک مؤمن به هنگام مرگ خود هیچ مالی به نام خود باقی نگذاشته باشد و همه اموال خود را بین میراث خواران و مستمندان و سائر مؤمنان مستحق تقسیم کرده باشد .

۴۰ – اندیشه و احساس مالکیّت برای عامّه مکروه و مضرّ است و برای مؤمنان حرام است . ارادهٔ به مالکیّت منشأ هر ستمگری و ستم بری می باشد .

۴۱ – ملاک باطنی شغل و معیشت حلال آن است که انسان باور داشته باشد و این باور را مستمراً در خود زنده نگه دارد که رزّاق خداست و نه حکومت و ارباب و مردم و حتّی خود فرد هم رزّاق خود و خانواده اش نیست . به میزانی که انسان غیر خدا را رزّاق می داند این رزق برای وی حرام می شود و موجب زجر و بیماری و بدبختی است . تا چنین باور و ایمانی نباشد انسان کمابیش به شغل و معیشت حرام گرایش می یابد .

۴۲-مهمترین هدف ذاتی شغل و کار و امرار معیشت اینست که انسان بتدریج کشف کند و ببیند که رزاق خداست و نه خودش . شغل بستر دائمی و مادام العمر خداشناسی روزمره برای انسان مؤمن است پس اصل اول اخلاق و حکمت و عرفان عملی محسوب می شود . منشأ حرامی هر شغلی اینست که آدمی کار و تلاش خودش را منشأ رزق دنیوی خود پندارد . این منشأ همه گناهان و حرامی و کفر بشر در حیات دنیاست . شغل و امرار معیشت بزرگترین امتحان دائمی یک مرد در رابطه با خداوند است . هر مردی بواسطه شغلش هدایت یا گمراه می شود و به بهشت یا دوزخ وارد می شود از همین دنیا .

۲ ــ تغذیه :

۱ ــ هر خوراکی که مصرف کننده اش در حال مصرف آن به یاد خدا و شکر نعمات خدا نباشد به همان میزان غفلت و نسیان آور است و آن خوراک بر آن فرد حرام می شود و موجب سلامت تن و روان وی نمی گردد و بلکه موجب ناراحتی اعصاب و تن وی می شود و در بلند مدّت بیماری پدید می آورد و بر حرص و شهوات و قحطی زده گی نفس می افزاید . حرام شدن یک رزق نهایتاً به آنجا می رسد که فرد عملاً ازآن رزق در حین دارا بودنش ، محروم است در حالیکه در عطش آن است مثل مرض قند .

۲ ــ خوردن و نوشیدن در حال خشم و غضب حرام است زیرا در چنین حالاتی آن غذا در بدن هضم و حل و جذب نمی شود و موجب ثقل و بیماری می گردد .

۳ ــ در حال ایستاده و یا عجله خوردن و نوشیدن مکروه است .

۴ ــ مستحب است که انسان تا کاملاً گرسنه نشده و دارای اشتها نیست غذا نخورد .

۵ ــ واجب است که غذا به آرامی و به طور کامل خورده و جویده شود .

۶ ــ واجب است که انسان در حال غذا خوردن مشغول هیچ کار دیگری نباشد مثل بحث کردن ، تلویزیون تماشا کردن یا مطالعه نمودن و امثالهم .

۷ ــ مستحب است که انسان قبل از سیری کامل دست از خوردن بکشد .

۸ ــ مصرف اشتها آورهای کاذب و بخصوص صنعتی و داروئی مکروه است .

۹ ــ داروهای شیمیائی که به قصد چاق شدن تجویز می شوند حرام هستند . همچنین داروهای شیمیائی که برای لاغر شدن تجویز می شوند حرام هستند .

۱۰ ــ کلاً کم خوردن و کم نوشیدن موجب سلامت تن و روان و اخلاق است و لذا از واجبات است زیرا چیزی واجب تر از سلامتی نیست .

۱۱ ــ مستحب است که در آغاز و پایان هر وعده غذا اندکی نمک خالص مصرف شود که هم موجب ضدّ عفونی شدن مجاری گوارشی می شود و هم اشتهای کاذب را از بین می برد .

۱۲ ــ مکروه است که فقط به حکم عادت چیزی مصرف شود .

۱۳ ــ هر نوع خوراکی که برای مصرف کننده اش هر نوع ضرری داشته باشد برای وی حرام است .

۱۴ ــ مستحب است که انسان در حال غذا خوردن نگاهش به غذا باشد .

۱۵ ــ مستحب است که پس از هر غذایی دهان کاملاً با آب شستشو گردد و دندانها مسواک شوند .

۱۶ ــ مصرف زیاد و مستمر گوشت هر حیوانی مکروه است .

۱۷ ــ واجب است که به همراه هر وعده غذا مقداری میوه تازه یا سبزیجات تازه و یا نان سبوس دار مصرف شود .

۱۸ ــ از بین بردن و حذف کردن پوسته و سبوس غلاّت و حبوبات از غذای روزمره حرام است .

۱۹ ــ طبخ سریع و گرمای شدید در پختن غذاها مکروه است .

۲۰ ــ مصرف غذاهای سوخته و نیم سوخته و شدیداً سرخ شده حرام است همچنین غذاهای یخ زده .

۲۱ – مستحب است که غذاهای بودار به برخی از اطرافیان و همسایگان داده شود هر چند بسیار اندک باشد .

۲۲ – مستحب است که انواع چربی ها به حداقل ممکن مصرف شوند .

۲۳ – مستحب است که پس از مصرف هر وعده غذا اندکی استراحت شود .

۲۴ – مصرف غذاهائی که مزه و بوی اوّليّهٔ آنها از بین رفته و یا دگرگون شده مکروه است .

۲۵ – مصرف غذاهای فشرده و کهنه مثل کالباس و سوسیس و مشتقات آنها و غذاهای کنسرو شده و یخ زده کلاً مکروه است ولی برای کودکان و بیماران و افراد مسن حرام است .

۲۶ – مستحب است که در صورت امکان هر روزه مقداری شیر و عسل مصرف شود .

۲۷ – مصرف مستمر و روزمرهٔ شیرینی های فشرده و ثقیل مثل قند و شکر و شکلات ها و مشتقات آنها حرام است .

۲۸ – مصرف مشروبات الکلی و انواع موادمخدّر و محرّک گیاهی و شیمیائی که به قصد عیّاشی و تنوع طلبی باشد حرام است .

۲۹ – مستحب است که در هر وعده غذا تعداد کمتری از انواع خوراکی ها مصرف شود .

۳۰ – هر خوراکی که شامّه یا ذائقهٔ فرد را آزرده سازد برای وی مکروه است مگر اینکه دارو باشد .

۳۱ – مستحب است که از سنّ حدود چهل سالگی به بعد هم از مقدار غذا و هم از سنگینی و چربی غذا و هم از غذاهای گوشتی کاسته گردد . غذای پیران بایستی بتدریج همسان غذای کودکان شود .

۳۲ – غذاهای فشردهٔ صنعتی و داروئی مثل پروتئین ها و ویتامین های داروئی مکروه است .

۳۳ – پُر خوری برای بچّه ها از حرامهای بزرگ است که هم موجب امراض جسمانی می شود و هم انحراف اخلاقی و تربیتی .

۳۴ – نان و شیرینیجات بی سبوس مکروه هستند .

۳۵ – استفاده از غذاهای آماده ای که در بازار وجود دارد مکروه است .

۳۶ – مصرف خوراکیها و نوشیدنیهای خیلی سرد و خیلی داغ حرام است .

۳۷ – مصرف گوشت حیوانات بیمار و نیز حیوانات مردار شده حرام است مگر در مواردی که خطر مرگ از فرط گرسنگی وجود داشته باشد .

۳۸ - مصرف لبنیّات و گوشتی که در پروار بندیها و با استفاده از داروها تولید می شود مکروه است .

۳۹ – هر خوراکی که به طریقی انسان را وابسته و معتاد نماید حرام است ، به مانند سقز جویدن ، نوشابه های صنعتی ، شکلات ها و غیره .

۴۰ – گیاه خواری و خام خواری و امثالهم به عنوان یک رژیم غذائی دائمی و یک مکتب عقیدتی مکروه است ولی به عنوان رژیم های موقتی و داروئی اشکالی ندارد .

۴۱ – استفاده از کودهای شیمیائی و سم پاشی های شیمیائی در کشاورزی حرام است .

۴۲ – فقط یاد خدا و قناعت و رزق حلال است که وجود انسان را قوی و سالم می سازد و ضعف های جسمانی ربطی به کیفیّت مادّی غذا ندارد . یعنی آنچه که امروزه سوء تغذیه و گرسنگی و فقر نامیده می

شود فقط حاصل بی ایمانی و بیگانگی از دین و اخلاق است که موجب سقوط عقلانی بشر در امر تغذیه هم گردیده و قحطی پدید آورده است .

۴۳ – سلامت تغذیه همواره به واسطهٔ صنعت تهدید می شود بنابر این تغذیه هر چه که از صنعت و تبدیلات فنّی دورتر باشد سالمتر است . این تفکیک امری واجب است زیرا علّت سلامتی تن است و تا بدنی سالم نباشد در آن عقل و دین مختل است .

۴۴ – مصرف گوشت حیوانات خونخوار و مدفوع خوار و سُم داران بی شکاف حرام است مگر در مواردی که خطر مرگ از فرط گرسنگی وجود داشته باشد .

۴۵ – ذبح حیوانات حلال گوشت بایستی به یاد خدا انجام گیرد و به گونه ای باشد که تمام خون بدن آنها خارج شود و گرنه مکروه است .

۴۶ – مصرف گوشت حیوانات حلال گوشتی که در حریم خانه رشد یافته و انس شدیدی با اهالی خانه دارند برای اهالی آن خانه مکروه است . این نوع حیوانات بایستی برای ذبح به طور زنده به دیگران انفاق شوند.

۴۷ – مصرف هر روزهٔ گوشت و تخم مرغ مکروه است . پروتئین گیاهی موجود در حبوبات و دانه های روغنی به مصرف گوشت و تخم مرغ ارجح است .

۴۸ – مصرف روغنهای نباتی جامد و مایعی که هیدروژنیزه شده باشد مکروه است و روغن حیوانی به مقدار کم به طور روزمره ارجح است .

۴۹-پختن و گرم کردن غذا از طریق تشعشع صنعتی حرام است .

۵۰-مصرف خوراکیهائی که در آن از مواد پتروشیمی استفاده شده (مثل رنگهای مصنوعی)حرام است .

۵۱-استفاده از انواع مواد اسیدی و غلیائی صنعتی (مثل جوش شیرین) در غذا ، حرام است .

۵۲-استفاده از داروهای شیمیائی بطور روزمره و دائمی ، حرام است مگر اینکه مصرف نکردنش موجب هلاکت شود بمانند استفاده بیماران سرطانی از مسکن ها .

۵۳-ضروری است که آب آشامیدنی از لوله کشی شهر که حامل کلر است نباشد و از آب چشمه استفاده شود .

۵۴-منشأ اصلی سلامت جسمی اعضای خانه حلالی منبع رزق است و نه کفایت مواد پروتئینه و ویتامینه . لقمه ای نان حلال درمانگر بسیاری از امراض است .

۳ – سکونت و خانه :

۱ – هر محلّه یا شهر و یا کشوری که برای ساکنانش ایجاد سلامت و امنیّت جسمی و روانی و اخلاقی نکند ترکش واجب است . این همان امر به هجرت می باشد که برای مؤمنان از واجبات درجۀ اوّل محسوب می گردد .

۲ – به طور کلّی مستحب است که انسان هر چند وقت یک بار محلّ اقامت خود را تغییر دهد . این تغییر بایستی به نیّت تنوع طلبی و عیّاشی نباشد بلکه به نیّت حفظ و ارتقای سلامت دین و دنیا باشد .

۳ – آن محلّه یا شهری که اهالی آن بسیار ریا و فتنه می کنند ترکش واجب است .

۴ – جائی که رزق حلال ممکن نباشد ترکش واجب است .

۵ - واجب است که اعضای هر خانه به تناسب توانائی و استعداد به عدالت کارهای خانه را بین خود تقسیم نمایند وحتّی بچّه ها هم به نسبت توانائی در این تقسیم کار مشارکت نمایند و گرنه آرامش و آسایش خانه به خطر می افتد .

۶ – رعایت نظم و بهداشت و پاکیزگی برای هر یک از افراد خانه واجب است و این از امور اساسی تربیت نیز محسوب می گردد .

۷ - مستحب است که هر خانه ای آفتابگیر باشد .

۸ – مستحب است که برای ساختن هر خانه ای از مصالح طبیعی همان منطقه استفاده شود .

۹ – مستحب است که تا حدّ امکان در ساختن هر محلّ مسکونی از مصالحی همچون سیمان و قیر و مشتقّات آن کمتر استفاده شود مخصوصاً برای کف و سقف .

۱۰ – مستحب است که کف هر محل مسکونی مخصوصاً محلّ خواب ، زمین باشد یعنی اینکه زیر آن خالی نباشد . خانه های هم کف بهترین خانه ها هستند .

۱۱ – واجب است که دمای درون و برون محلّ مسکونی تفاوت زیادی نداشته باشد . یعنی از بخاری و کولر بایستی تا حدّ امکان کمتر استفاده شود .

۱۲ – مستحب است که هر خانه ای حیاطی هر چند کوچک داشته باشد و در آن حیاط گیاه و جانوری اهلی وجود داشته باشد .

۱۳ – نگهداری هر نوع حیوانی در داخل محیط خواب و خوراک مکروه است .

۱۴ – مستحب است کسی که وارد خانه می شود سلام گوید حتّی اگر کسی دیگر در خانه نباشد .

۱۵ – مستحب است که مستراح خانه از محلّ خواب و خوراک دور باشد و در حدّ امکان در حیاط و یا بیرون از فضای مسکونی قرار داشته باشد .

۱۶ – مستحب است که اهل علم و تفکّر در مناطق کوهستانی و خنک و در ارتفاعات که هوائی رقیق دارد زندگی کنند .

۱۷ – مستحب است که در هر خانه ای اتاقی مخصوص برای تنهائی و تفکّر و عبادت اهالی خانه وجود داشته باشد و فقط به همین قصد از آن استفاده شود .

۱۸ - واجب است که اتاق خواب والدین از فرزندان بالغ جدا باشد .

۱۹ – واجب است که هر یک از اعضای خانه بدون خبر و بی صدا وارد خانه نشود هر چند که کلید داشته باشد .

۲۰ – حرام است که والدین در حضور فرزندان بالغ خود برهنه شوند و یا لباسهای شهوانی که بدن را نیمه برهنه می دارد استفاده نمایند .

۲۱ – سکونت در شهرهای صنعتی و آلوده حرام است .

۲۲ – سکونت در همسایگی کسانی که علناً فسادمی کنند حرام است .

۲۳ – استفادهٔ افراطی و بت پرستانه از اشیای زینتی در داخل خانه مکروه است .

۲۴ – استفاده از محصولات صنعت نفت و پتروشیمی و نیز محصولات الکترونیکی بطور روزمره در محیط خانه مکروه است مثل تلویزیون ، دستگاههای صوتی ، کامپیوتر ، لوازم برقی چون جارو و چرخ گوشت و ظروف و فرشهائی که از موادّ صنعتی نفت ساخته شده اند و نیز لباس و لحافهائی که از پلاستیک و پشم شیشه و الیاف صنعتی ساخته شده اند .

۲۵ – مستحب است که زوجهای جوان برای شروع زندگی خود از سیطرهٔ نژاد و خاندان خود به دور باشند .

۲۶ – حرام است که منزل شخصی در اماکن غصبی باشد و یا صاحب اصلی آن راضی نباشد و یا اینکه آن منزل از طریق ربا و یا دِین به اشخاص تبهکار فراهم آمده باشد .

۲۷-آب و هوا دو رکن اصلی حیات و سلامت تن و روان است که بایستی در انتخاب محله و شهر در درجه اول اهمیت قرار گیرد .

۲۸-خانه ای که بواسطه ربا و دیون و منت و دغدغه فراهم آمده باشد سلامت تن و دل و روان و دین و اخلاق را به خطر می اندازد و چه بسا چنین خانه ای نماز ندارد .

۴ ـ استراحت و تفریحات :

۱ ـ کار کردن به هنگامی که خواب یا خستگی بر انسان مسلّط باشد حرام است .

۲ ـ بر اهل تفکّر و عبادت واجب است که ساعاتی از نیمه شب به بعد را بر خواب خود مسلّط شوند و بیدار بمانند و در تنهائی و سکوت به تأمّل بپردازند .

۳ ـ برای بیماران ، استراحت و خواب از واجبات است .

۴ ـ خوابیدن بر تشک هائی که انعطاف پذیری زیادی دارند مکروه است .

۵ ـ استفاده از لباسهائی که موجب تحریک شهوانی و یا حسادت دیگران شود حرام است .

۶ ـ استفاده از لباسهائی که فرد استفاده کننده را معذّب نماید مکروه است .

۷ ـ از بهترین تفریحات برای تن و روان آدمی سفر به خصوص در طبیعت بکر است .

۸ ـ شوخی های رکیک و هجو کردن دیگران و حتّی دشمنان خود به عنوان تفریح حرام است .

۹ ـ افراط در شوخی و کنایه حرام است .

۱۰ ـ استفاده از رسانه های جمعی مثل رادیو و تلویزیون به عنوان استراحت و تفریح روزانه و مستمر حرام است .

۱۱ ـ استفاده از انواع ورزش های غیر خشن و غیر حرفه ای فقط به عنوان تفریح و استراحت حلال است .

۱۲ ـ تخته نرد ، ورق بازی ، انواع بازیهای کامپیوتری و بازیهای هراسناک ماشینی اگر به صورت شرط بندی باشد حرام است و اگر فقط برای تفریح هم باشد مکروه است .

۱۳ ـ شوخی های هراس آور و نیز دروغگوئی به قصد تفریح و سرگرمی حرام است .

۱۴ ـ از مفید ترین تفریحات برای مؤمنان کارکردن بی مزد و منّت برای مستمندان است .

۱۵ ـ رقصیدن در حضور نامحرمان حرام است و کلاً زیاده رقصیدن حتّی در نزد محرمان و برای خویشتن هم مکروه است .

۱۶ ـ استفاده از مشروبات الکلی و موادّ مخدّر یا محرّک به قصد تفریح حرام است .

۱۷ ـ رفتن به دیدار دیگران فقط به قصد سرگرمی و تفریح مکروه است .

۱۸ ـ بازی در طبیعت با گل و گیاه و سنگ و خاک و حیوانات اهلی از بهترین تفریحات مخصوصاً برای بچّه هاست .

۱۹ ـ هر بازی و تفریحی که تبدیل به عادت شود حرام است .

۲۰ ـ هر بازی و تفریحی که موجب نخوت و حسادت و کدورت شود حرام است .

۲۱ ـ خوردن فقط به قصد بازی و سرگرمی حرام است مخصوصاً برای بچّه ها .

۲۲ ـ هر نوع موسیقی که موجب هیجانات شدید گردد حرام است .

۲۳ – موسیقی الکترونیکی مکروه است .

۲۴ – هر موسیقی که موجب ناهنجاریهای رفتاری و اخلاقی گردد حرام است .

۲۵ – مطالعهٔ هر کتابی که موجب خیالبافیهای شدید گردد حرام است .

۲۶ – مطالعه زیاد کتابهای قصّه و تماشای فیلمهای داستانی به طور مستمر حرام است .

۲۷ – رابطهٔ جنسی حتّی با همسر اگر فقط از بیکاری و به نیّت سرگرمی باشد حرام است .

۲۸ – استحمام از مفید ترین تفریحات روزمره است .

۲۹ – هیچ چیزی بهتر از تفکّر در احوال خویشتن و دربارهٔ خلقت جهان و سرنوشت انسانها ، موجب رفع خستگی و افسرده گی از تن و دل و روان نمی شود .

۳۰ – بازی و شوخی با کسی که قلباً تو را دوست نمی دارد مکروه است .

۳۱- بازی و شوخی با کسی که به لحاظ ایمان و عقل از تو برتراست و به او ارادت داری ، امری حرام است .

۳۲ – قهقهه زدن در نزد نامحرمان مکروه است .

۳۳ – خندهٔ زیادی در هر جائی مکروه است .

۳۴ – زیاده بازی کردن حرام است .

۳۵ – عروسک بازی بچّه ها مکروه است و بهتر است که با اشیای واقعی و طبیعی بازی کنند .

۳۶ – آموزش مذهبی به بچّه ها به نیّت مشغولیات و سرگرمی حرام است .

۳۷ – برگزاری مراسم مذهبی به نیّت سرگرمی و تفریح حرام است .

۳۸ – مفید ترین تفریح برای مادران ، بچّه داری است .

۳۹ – هر بازی که جدّی شود حرام است . ودر رأس بازیهای جدّی شدهٔ مدرن بازیگری سینما و ورزش رسمی و حرفه ای می باشند .

۴۰ – هر تقلیدی یک بازی است و هر بازی یک تقلید است . تقلید و بازی دراصول دین و اعتقاد حرام است .

۴۱ – تماشای مستمر تلویزیون برای بچّه های زیر سنّ عقل کلاً حرام است .

۴۲ – هر کاری که به قصد وقت کُشی باشد حرام است .

۴۳ – شوخی دربارهٔ اصول اخلاقی و اعتقادی و دینی حرام است .

۴۴ – استفاده از زینت آلات به طور کلّی مستحب است بشرطی که موجب ضرر اقتصادی بر خانواده و یا موجب تحریک حسادت و عداوت دیگران و موجب اشیاء پرستی فرد نگردد.

۴۵ – حرام است که زنان خود را به صورت مردان درآورند و یا مردان به صورت و آرایش زنان در آیند .

۴۶ – شلوار پوشیدن بدون روپوش برای زنان کلاً مکروه است و در حضور نامحرمان حرام است .

۴۷ – پوشیدن لباسهای تنگ و چسبان برای زن ومرد مکروه است .

۴۸ - مستحب است که انسان به یاد خدا هر روز لااقل یکبارصورت خود را در آئینه تماشا کند و در آن تأمّل و دقت نماید .

۴۹ – در حال ایستاده ادرار کردن حرام است الاّ به هنگام اضطرار .

۵۰ – مکروه است که انسان چه مرد و چه زن به طور برهنه در رختخوابش به خواب رود مستحب است که تمام بدن با لباس سبک و مناسبی پوشیده باشد .

۵۱ – مستحب است که حتّی محرم ترین افراد یک خانواده به هنگام به خواب رفتن با رعایت فاصله ای از یکدیگر بخوابند که در حریم حرکت دست و پاهای یکدیگر نباشند الاّ زن و شوهر .

۵۲ – ابتلای به ورزش به عنوان تماشا مکروه است .

۵۳-هر کاری از روی عادت و سهو مکروه است حتی عبادات .

۵۴-خود-مسخره گی به قصد خندانیدن دیگران ، حرام است .

۵۵-شوخی و بازی با بدن یکدیگر حرام است .

۵۶-سخن گفتن از بدیهای دیگران اگر به قصد معرفت و عبرت و مشورت نباشد غیبت است و حرام است .

۵۷-استفاده از تلفن همراه و اینترنت و تلویزیون و ماهواره به قصد وقت گذرانی مکروه است .

۵۸-حمل دائمی تلفن همراه مکروه است و تا حد امکان در منزل خاموش نگه دارید .

۵۹-حمل تلفن همراه بقصد تفریح و غیر از استفاده ضروری ، حرام است مخصوصاً برای بچه ها .

۶۰-بازی با وسایل الکترونیکی برای بچه ها حرام است .

۶۱-بازی و انس با حیوانات اهلی و بهداشتی برای بچه ها از بهترین بازیهاست .

۶۲-زندگی در طبیعت بکر بهترین تفریح و بلکه از عبادات است .

فصل دوّم

زناشوئی و خانواده

۱ – ازدواج :

۱ – کسی که ازدواج کردن را بهر دلیلی اکراه دارد و هر امر دیگری را بر ازدواج مقدّم بدارد نشانهٔ جهالت و گمراهی اوست . ازدواج از مهمترین واجبات می باشد و از اساسی ترین عامل سلامتی و رشد عقلی و اخلاقی و روانی و جسمانی می باشد . گریز از ازدواج و سخت گیری در شرایط آن حرام است و موجب گرایش به گناهان بزرگ می شود .

۲ – همجنس گرائی از اشدّ حرامها و گناهان کبیره است و موجب تباهی تن و روان و عقل است .

۳ – هر انسانی که به سن بلوغ رسید بر او واجب است که فکر ازدواج را در رأس همه برنامه های زندگیش قرار دهد و بر والدین وی نیز واجب است که در این امر مهم وی را تشویق و یاری نمایند .

۴ – هر امری از جمله تحصیل علم و ثروت اگر مانع ازدواج شود حرام است .

۵ – هر انسانی اعم از دختر یا پسر آنگاه که به جنس مخالفی دل داده و عاشق می شود و از این وضع رهائی ندارد واجب است که در صورت امکان به خواستگاری آن فرد برود و رسماً این خواستگاری را انجام دهد و اگر بهر دلیلی ازدواج مقدور نشد برای همیشه با آن فرد قطع رابطهٔ کامل نماید و سعی کند تا وی را فراموش نماید . (به واسطهٔ عبادات)

۶ – اگر انسان متأهّلی عاشق بر جنس مخالفی شود و یا انسان مجرّدی عاشق بر فرد متأهّلی گردد در هر دو صورت واجب است که دوری گزینند و عفت جوید و با آن فرد قطع رابطه کند و به واسطهٔ عبادات تلاش کند که آن فرد را فراموش نموده و از نفس خود بزداید .

۷ – خواستگاری از جانب زن همچون خواستگاری از جانب مرد امری مشروع می باشد .

۸ – هر گاه دو نفر عاقل مشتاق ازدواج باشند بر والدین طرفین واجب است که موافقت نمایند .

۹ – هر گاه دو زن و مرد یکدیگر را دوست بدارند و بی هیچ اشکال عقلی و اخلاقی بخواهند با یکدیگر ازدواج نمایند همین امر برای ازدواج کافی است و هیچ نوع تفاوت عقیدتی ، فرقه ای ، نژادی ، سنّتی ، اقتصادی ، تحصیلی و فرهنگی و سلیقه ای و سیاسی و امثالهم نمی تواند و نبایستی در این ازدواج مانعی پدید آورد چنین موانعی حرام است . زیرا امر دل برترین امور است و همه تفاوت ها را تحت الشعاع قرار می دهد و حل می سازد .

۱۰ – چند همسری (چند شوهری) برای زن به دلایل بسیار عقلی و تجربی از جمله مسئلهٔ بارداری و ویژگی خاصّ جسمانی و روانی و هویّتی ، حرام است و موجب تباهی اخلاقی و عقلی و رنجوری عظیم عصبی و عاطفی و روانی زن می گردد و از گناهان بزرگ است .

۱۱ – چند همسری برای مرد فقط تحت این شرایط حلال است : از روی تنوّع طلبی و هوس رانی نباشد ، به رضایت همسر قبلی باشد ، عدالت اخلاقی ، جنسی و اقتصادی رعایت شود و به قصد احیای حق یا حقوق اخلاقی ، اجتماعی ، اقتصادی ، انفاقی و یا فطری باشد .

۱۲ – حرام است که والدین به زور و اکراه فرزند خود را به ازدواج با کسی وادار نمایند .

۱۳ – حرام است که انسان با کسی ازدواج کند که از وی بیزار باشد .

۱۴ – حرام است که انسان فقط به خاطر منافع مادّی خودش با کسی ازدواج نماید .

۱۵ – حرام است که انسان به نیّت طلاق با کسی ازدواج کند .

۱۶ – حرام است که انسان فقط به نیّت کسب تجربه و امتحان با کسی ازدواج نماید .

۱۷ – حرام است که انسان قبل از سوگند و عقد ازدواج با کسی رابطهٔ جنسی داشته باشد .

۱۸ – ازدواج موقت عموماً مکروه است ولی برای مؤمنان حرام است مگر در مواردی ضروری.

۱۹ – استمناء (ارضای جنسی به واسطهٔ خود) اگر به نیّت نیفتادن به هرزه گی و فحشاء باشد امری مباح است و عیبی ندارد به شرط اینکه تبدیل به عادت نشود . در چنین وضعی فرد بایستی هر چه سریعتر اقدام به ازدواج نماید .

۲۰ - ازدواج با کسی که نسبت به وی هیچ علاقه و اکراهی وجود ندارد بایستی بر مبنای ارزش های عقلی و اخلاقی صورت پذیرد و واجب نیست که قبل از ازدواج علاقهٔ شدید قلبی وجود داشته باشد و اگر طرفین آداب اخلاقی و وجدانی و دینی را نسبت به همدیگر رعایت نمایند بتدریج به علاقهٔ قلبی و محبّت گام به گام و پایداری نائل می آیند که بسیار پخته تر و مفیدتر از عشق کور دوران قبل از ازدواج است .

۲۱ – مستحب است که انسان با توافق والدین خود ازدواج کند .

۲۲ – واجب است که انسان قبل از عقد ازدواج همه شرایط حسّاس اخلاقی و اجتماعی و اقتصادی و ویژه گیهای خصوصی خود را صادقانه با طرف مقابلش در میان بگذارد و همه توقعات خود را نیز پیشاپیش با وی مطرح سازد . و مستحب است که این شرایط و توقعات و تعهّدات با حضور شاهدان باشد و نوشته شود . هر نوع انتظار خاصّی که قبلاً تعهّد نشده باشد پس از ازدواج باطل است . البته رعایت اخلاق عمومی شامل این امر نمی شود .

۲۳ – بر والدین واجب است که مسائل ابتدائی و واجب امور زناشوئی را قبل از ازدواج به فرزندان جوان خود بیاموزند و تذکّر دهند .

۲۴ – بر والدین واجب است که اهمیّت حفظ عورت و بکارت را به دختران خود مستمراً تذکّر دهند و از آنها مراقبت نمایند .

۲۵ – مهریّه امری مباح است و مقدار آن بایستی به توافق طرفین باشد و نه اطرافیان . مهریّه بایستی معقول و در حدّ توان پرداخت مرد در لحظه ازدواجش باشد .

۲۶ – مستحب است که والدین وسائل واجب و ابتدائی معیشت زندگی را برای ازدواج فرزندان خود فراهم سازند .

۲۷ - هر رابطه ای به غیر زناشوئی اگر دارای حسّ شهوت جنسی باشد حرام است .

۲۸ – مکروه است که برای تشریفات عروسی هر یک از طرفین یا خانواده ها تحت فشار مالی قرار گیرند و اگر به ربا و ریا کشیده شوند حرام است .

۲۹ – مستحب است که بخشی از هزینه عروسی به مستمندان آبرومند تعلّق گیرد .

۳۰ – هر نوع عیّاشی خارج از حدود اخلاقی در مراسم عروسی حرام است .

۳۱ – حرام است که عروس در مراسم عروسی لباس شهوت انگیز بر تن نماید و خودنمائی کند .

۳۲ – همسری که انتخاب می شود هر چه که از بستگیهای فامیلی و عشیره ای دورتر باشد بهتر است مگر اینکه حُبّ قلبی وجود داشته باشد .

۳۳ – ضروری است که یک مؤمن با مؤمن ازدواج کند چه از مذهب خودش باشد و یا از سائر مذاهب . یعنی عملاً متعهّد به اخلاقیّات و وجدان باشد .

۳۴ – انتخاب همسر اگرفقط به واسطه زیبائی صورت و قامت باشد مکروه است .

۳۵ – ازدواج با کسی که محسنات عقلی و دینی و اخلاقی دارد ولی جمال مقبولی ندارد مستحب است به شرط اینکه برای فرد زننده و کراهت آور نباشد .

۳۶ – ازدواج با کسی که نسبت به وی حبّ قلبی وجود دارد ولی در وی عقل و دین و اخلاقی مُسلّم وجود ندارد مستحب است که صرف نظر شود .

۳۷ – ازدواج با کسی که فساد اخلاقی اش بارز است حرام می باشد به شرط اینکه توبه ای خالصانه نموده باشد .

۳۸ – ازدواج با کسی که به لحاظ جسمانی یا روانی معیوب است اگر بر اساس حُبّ قلبی و یا رضای خدا نباشد مکروه است .

۳۹ – عشق و علاقهٔ قلبی که منطبق به اصول و آداب عقلی و اخلاقی و دینی نگردد حرام است و موجب تباهی و بدبختی می شود .

۴۰ – کسانی که بهر دلیلی ازدواج نکرده و از سنّ ازدواجشان گذشته و یا میلی به ازدواج ندارند واجب است عمر و زندگی خود را بر محور تحصیل علم و عقل و معارف دینی و تزکیه نفس و خدمت خالصانه به مستمندان قرار دهند و گرنه گمراه می شوند . ولی در همه حال امر ازدواج برتر و واجب تر است و بدون آن هر زحمت در علم و دین دو صد چندان شاقه تر است و نتایج مطلوبی را چندان سریع حاصل نمی آورند و همواره گمراهی ها و ناخالصی های عظیم در کمین است .

۴۱-برای زنان و مردان مؤمن ، مهریه سنگین حرام است . مؤمنان باید بدون کمترین مهریه ازدواج کنند تا سنت الهی ازدواج در مردم رونق یابد و تبلیغ شود .

۴۲-هزینه های سنگین عروسی و مهریه و توقعات سنگین اقتصادی در امر ازدواج از جمله گناهان کبیره است زیرا موجب اشاعه فحشاء می شود .

۴۳-ازدواج موقت (متعه)بر روابط آزاد و نامشروع ارجح است و واجب است که در جامعه رسمی شود و رونق یابد .

۲ – مسائل جنسی :

۱ – رابطهٔ جنسی زن و شوهر علّت و اساس غریزی و ذاتی ازدواج است و لذا حفظ و رعایت این رابطه و حقوق عقلی و اخلاقی آن مهمترین عنصر زندگی زناشوئی و سرنوشت سازترین مسئله این رابطه است و نقشی بنیادی و محوری را در هدایت یا ضلالت حیات دنیا و آخرت ایفا می کند . لذا رعایت حقوق آن از اهمّ واجبات است .

۲ – واجب است که زن به ارادهٔ شوهرش به عنوان یک وظیفه واجب دینی و عقلی هر گاه که شوهرش بخواهد با وی همخوابه شود و تکبّر و اکراه نداشته باشد هر چند که خود زن بی نیاز و حتّی بی میل باشد . این امر به مصلحت دین و دنیای وی است . و واجب است که زن نیز به هنگام نیاز جنسی تکبّر و ناز نکند و به شوهرش رجوع کند .

۳ – واجب است که مرد در رابطهٔ جنسی با زنش افراط و شهوت پرستی پیشه نکند و زنش را فقط به چشم یک ابزار شهوانی نگاه نکند . وواجب است که مرد به هنگام نیاز کبر و انکار نکند و نیازش را صادقانه عیان و بیان نماید .

۴ – واجب است که مرد در رابطهٔ جنسی با زنش رعایت کمال ادب و حرمت و محبّت را بنماید و تا حدّ امکان همسرش را در این رابطه به لحاظ جسمی و روانی راضی نماید .

۵ - حرام است که رابطهٔ جنسی در زناشوئی امری حیوانی یا شیطانی و زشت پنداشته شود و خلاف ادب و اخلاق فرض شود . چنین پنداری جاهلانه و کافرانه است .

۶ – حرام است که زن و شوهر به هنگام همخوابگی در ذهن و احساس خود فرد دیگر را مدّ نظر داشته باشند . چنین فکری اگر عمدی باشد رابطهٔ زناشوئی در حکم زنا می باشد . برای برطرف نمودن چنین خیال عمدی یا سهوی واجب است که با آن فرد بیگانه کاملاً قطع رابطه شود و تزکیه نفس افزوده گردد و انفاق داده شود و امور عبادی با خلوص بیشتری انجام گیرد .

۷ – واجب است که زن و شوهر پس از هر رابطهٔ جنسی استحمام نمایند و مستحب است که قبل از هر رابطهٔ جنسی نیز پاکیزه باشند .

۸ – مستحب است که زن و شوهر به هنگام رابطهٔ جنسی کاملاً عریان شوند و تمام بدن یکدیگر را نوازش و لمس نمایند تا تمکین جنسی پدید آید و آزار و خفّت رابطه از بین برود .

۹ – رابطهٔ جنسی در ایّام عادت زنانگی مکروه است .

۱۰ – حرام است که به قصد پیشگیری از بارداری رابطهٔ جنسی زناشوئی مختل گردد .

۱۱ – مستحب است که زن و شوهر لااقل در شبانه روز یکبار همدیگر را ببوسند و نوازش کنند . این امر بایستی متقابل باشد .

۱۲ – واجب است که مرد در ارضای جنسی همسرش مراقب باشد و وی را یاری دهد و زن نیز متقابلاً چنین باشد و تا حدّ امکان ارضای جنسی یکطرفه و خود – محورانه نباشد و هر فردی فقط در خیال ارضای خودش نباشد .

۱۳ – اگر زن و شوهر در رابطهٔ جنسی با یکدیگر رضایت ندارند واجب است که با یکدیگر راز دل نموده و مشورت نمایند و با یک فرد خردمند و با تجربه و رازداری مشاوره نمایند . عدم صدق و همدلی بزرگترین علّت اختلال در رابطهٔ جنسی می باشد .

۱۴ – واجب است که زن نیز همچون شوهر میل جنسی خود را نسبت به وی بروز دهد و تکبّر و ریا نورزد . و حرام است که زن رابطهٔ جنسی را ملعبه و یا کالای تجارت خود با شوهر نماید .

۱۵ – حیای جنسی در رابطهٔ زناشوئی حرام است و عواقب فساد آوری در پی دارد .

۱۶ – واجب است که زن و شوهر در حریم خانـه ، خود را پاکیزه و مطلوب همدیگر نگـاه دارنـد و در حدّ امکان زیبا جلوه کنند .

۱۷ – آرایش و خودنمائی زن برای شوهرش واجب است ولـی در مجـامع عمومی حرام است . آرایـش زن در منزل و برای شوهرش از جمله عبادات است .

۱۸ – حجاب زن در قبال نامحرمان (اعم از مرد یـا زن) در حدّی کـه برجستگی ها و زیبـائی هـا و جذّابیّت های بدن را مخفی دارد واجب است و حجاب بیشتر و کاملتر امری مستحب است .

۱۹ – شکل و رنگ لباس بستگی به فرهنـگ و عرف و سلیقه فردی دارد و مکروه است کـه فرد بـه این لحاظ جلب نظر نماید .

۲۰ – مقاربت جنسی بین زن و شوهر بدون نوازش و بروز محبّت امری مکروه است .

۲۱ – از خود – گذشتگی در رابطهٔ جنسی بین زن و شوهر امری عبادی و خداپسندانـه است آنگاه که یکـی از طرفین تمایل جنسی نداشته باشد و دیگری هم از میل خود بگذرد و یا اینکـه یکـی از طرفین میل جنسی ندارد و فقط به خاطر طرف مقابل به رابطهٔ جنسی تسلیم شود .

۲۲ – سرزنش و محاکمه به خاطر ناتوانی و یا بی میلی طبیعی جنسی امری مکروه است و تنبیـه در این باره حرام است مگر اینکه به عمد و ریا باشد .

۲۳ – اگر رابطهٔ جنسی بین زن و شوهر بهر دلیلی دچار زجر طولانی مدّت و لاعلاجی گردد واجب است که با رعایت حرمت متقابل از هم جدا شوند و یا اگر زن میل به جدائی ندارد بایستی راضـی شود کـه شـوهرش همسر دیگری برگزیند .

۲۴ – شکل رابطهٔ جنسی و لذّت و برخورداری جنسی زن و شوهر از یکدیگر هیچ قاعده و روش خاصّی را نمی طلبد و در این رابطه هر دو در آزادی کامل نسبت به یکدیگر برخوردارند به شرط اینکـه بـه هر راه و روشی طرفین متقابلاً مایل باشند و هیچ زجر و زوری در میان نباشد .

۲۵ – هر مکر و تزویری در رابطهٔ جنسی زناشوئی حرام است .

۲۶ – استفاده از داروها و عکس و فیلمهای جنسی و ابزارهای مصنوعی برای تحریک جنسی حرام است.

۲۷ – تبدیل رابطهٔ جنسی به حربه ای بر علیه شوهر و تبدیل آن بـه نـوعی رشوه یـا تهدید ، عملـی شدیداً حرام است .

۲۸ – تحریم جنسی نسبت به زن فقط در صورتی جایز و گاه واجب است کـه همسر خطـای بزرگـی اخلاقـی مرتکب شده باشد و یا کلاً فردی متکبّر و یاغی باشد و واجبات زنـدگی زناشوئی را بـه عمد انجـام ندهد کـه در اینصورت در مراحل اوّلیّه بایستی وی را نصیحت و ارشاد نمود و بر محبّت افزود و اگر نتیجهٔ لازم را نداد وی را تهدید کرد و دست آخر تحریم جنسی پیشه نمود . شوهر حق دارد در چنین مواردی پس از طی مراحل مذکور اگر باز هم زنش به راه خطا و خلاف اخلاق و عقل می رود وی را تنبیه بدنی نماید . آنهم نـه از روی خشم و جنون بلکه به نیّت اصلاح و نجات زندگی همسرش و برای رضای خدا .

۲۹-منت کشی و رشوه دادن و زیر بار ناحق رفتن مرد در رابطه با همسرش جهت برقراری رابطـه جنسـی ، حرام است و عملاً زن را تعلیم روسپی گری می دهد .

۳۰-رابطه جنسـی زن و شـوهر آئینـه تمـام نمـای بـاطن رابطـه زناشـوئی اسـت و لـذا مستلزم اشد مراقبت و معرفت و دین مداری در این رابطه است .

۳ – مسائل اخلاقی و اقتصاد زناشوئی :

۱ – اخلاق زناشوئی بنیاد اخلاق اجتماعی و جهانی هر انسانی است . کسی که در رابطه با همسرش دروغگو و ظالم است در هر رابطهٔ دیگری با عالم و آدم نمی تواند غیر از این باشد و از جمله با خودش . پس رعایت حقوق و اخلاق زناشوئی مقدّم و واجب تر از رعایت هر حقوق دیگری می باشد .

۲ – تجسّس در احوال و اعمال همسر و وسواس و شک های بی اساس ، حرام است .

۳ – تنبیه بدنی زن از جانب شوهرش به جز در مورد گناهان بزرگ مثل ارتکاب به دزدی ، زنا ، گرایش به موادّ مخدّر و دروغگوئی های مکرّر و مستمر و امثالهم حرام است آن هم پس از طی دورهٔ نصیحت وارشاد و تهدید و تحریم جنسی .

۴ – دروغگوئی بهر بهانهٔ مصلحتی در رابطه با همسر از گناهان کبیره است .

۵ – تجسّس دربارهٔ زندگی گذشتهٔ همسر (دوران قبل از ازدواج) حرام است .

۶ – مرد حق دارد که از روابط اجتماعی جاری زنش باخبر باشد و مستحب است که مرد هم زنش را در جریان روابط اجتماعی خود قرار دهد .

۷ – دخالت به زور در امور حرفه ای همسر حرام است .

۸ – غیرت زن دربارهٔ روابط اجتماعی همسرش مکروه است .

۹ – غیرت مرد دربارهٔ روابط اجتماعی زنش مستحب است و دربارهٔ روابط زنش با سائر مردان نامحرم واجب است .

۱۰ – فحّاشی نسبت به همسر از گناهان کبیره است .

۱۱ – نق زدن و کنایه گفتن مستمر به جای نصیحت ، حرام است .

۱۲ – تهمت بدون هیچ نشانهٔ بارز و شاهدی عادل دربارهٔ همسر از گناهان کبیره و حرام است .

۱۳ – تحریک عمدی غیرت همسر از گناهان بزرگ و حرام است .

۱۴ – مستحب است که در هر شبانه روزی زن و شوهر ساعتی را به راز دل گفتن و احوال پرسی یکدیگر بپردازند .

۱۵ – مستحب است که انسان به هنگام برخاستن از خواب و یا به هنگام ورود به خانه به همسرش سلام بگوید و حالش را بپرسد .

۱۶ – مستحب است که زن و شوهر گلایه های خود را نسبت به همدیگر در خود پنهان ندارند و به همدیگر بازگو کنند و از بردن اسرار زندگی خود به نزد نامحرمان بپرهیزند .

۱۷ – صبر بر همسر صبر بر خداست و واجب ترین صبرهاست و از جمله عبادات است .

۱۸ – مکروه است که انسان در نزد دیگران از همسرش بدگوئی کند و یا به بدگوئی کسی دربارهٔ همسرش گوش فرا دهد حتّی اگر این بدگوئی بر حق باشد مگر اینکه این غیر ، فردی دوست و صدیق و خردمند باشد و قصد مشورت در کار باشد .

۱۹ – زن و شوهر آئینهٔ نفس ناخود – آگاه یکدیگرند لذا هر کس بایستی رگ و ریشه های عیوب همسرش را در خودش جستجو نماید و آن را از خودش پاک سازد .

۲۰ – تکبّر و غرور و سلطه گری زن و شوهر نسبت به همدیگر از گناهان بزرگ و حرام است .

۲۱ – منّت نهادن به همسر به خاطر تأمین معاش از گناهان بزرگ و حرام است .

۲۲ – اسراف در مال همسر از گناهان بزرگ و حرام است .

۲۳ – مصرف مال همسر بدون اجازهٔ وی حرام است حتّی اگر به مصرف خیرات برسد .

۲۴ – همسر را به عنوان وسیله ای برای امیال خود دیدن از گناهان بزرگ و حرام است .

۲۵ – فرزند پرستی و معطوف نمودن محبّتی که حقّ همسر است به فرزندان ، امری حرام است .

۲۶ – فقط به نیّت حفظ فرزندان ، با همسر زندگی کردن و وی را تحمّل نمودن امری مکروه است .

۲۷ – مطرح نکردن امیال جدّی خود با همسر ، مکروه است هر چند که بر آوردنی و یا مجاز نباشد .

۲۸ – فرزندان را سپر بلای امیال و اغراض خود نسبت به همسر نمودن از گناهان کبیره و حرام است .

۲۹ – مستحب است که انسان اسرار عاطفی و ماندگار زندگی قبل از ازدواج خود را تا حدّی که در ظرف فهم همسر باشد با وی در میان بگذارد .

۳۰ – اگر زن مایل بهر نوع اشتغال حلال و تجارت و حرفه ای باشد مرد حق ندارد مانع وی گردد و حق ندارد از درآمد اقتصادی زنش توقعی داشته باشد .

۳۱ – زن حق دارد که از بابت بارداری ، شیر دادن به بچّه و نگهداری بچّه و نظافت و آشپزی برای شوهرش حقوق منصفانه ای که در توان شوهر باشد از وی بخواهد . اگر شوهر توان پرداختن چنین حقوقی را ندارد به زنش مدیون است و لااقل بایستی در امور خانه به وی کمک نماید . واگر زن چنین حقوقی را طلب نکند گذشت نموده است و این از عبادات است .

۳۲ – حرام است که زن از بابت همخوابه شدن با شوهر هر نوع توقعی مادّی و یا عاطفیِ غیر معقول داشته باشد زیرا این امر یک وظیفهٔ واجب است .

۳۳ – واجب است که امور اقتصادی و وظایف جنسی و حقوق اخلاقی از مسائل عاطفی و حبّی کاملاً متمایز و روشن باشد تا انتظارات نا حق در رابطهٔ زناشوئی رخ ندهد و از هر نوع سوء تفاهم و سوء استفاده پیشگیری شود تا وظایف واجب به حساب محبّت و ایثار نیاید . این تفکیک از مهمترین اصول در زندگی زناشوئی است .

۳۴ – اگر کسی همسرش را به سوی اعمال خلاف عقل و وجدان و اخلاق می کشاند بر همسرش واجب است که مقاومت نماید و تسلیم نشود و در صورت لزوم حتّی طلاق واجب است .

۳۵ – مستحب است که بچّه دارشدن به توافق طرفین باشد .

۳۶ – سقط جنین به عمد حرام است .

۳۷ – مستحب است که زن و شوهر در همهٔ سرمایه و در آمد اقتصادی یکدیگر شریک باشند . این شراکت بایستی واضح و مشخّص باشد .

۳۸ – مستحب است که زن و شوهر پوشاک و نوع آرایش ظاهری خودشان را طبق سلیقه همدیگر انتخاب نمایند . آرایش زن برای شوهر از واجبات و عبادات است و نیز پاکیزگی و نظافت مرد برای زنش .

۳۹ – مستحب است که زن و شوهر دوستی مشترک داشته باشند که انسانی خردمند و مؤمن و صدیق باشد و همواره وی را به عنوان شاهد و مشاور و داور مشترک زندگی خود دربارهٔ اختلافات به یاری طلبند و هر دو از وی اطاعت کنند و بهتر است که این شاهد از فامیل طرفین نباشد .

۴۰ – از گناهان کبیره است که زن به خاطر فقر مالی شوهرش را بـه لحـاظ عـاطفی و یـا جنسـی و رفتـاری تحقیر نماید .

۴۱ – گناه است که زن و شوهرخطاها و گناهان بزرگ یکدیگر را نادیده انگارند . بلکه بایستی بـا نصیحت و محبّت یکدیگر را ارشاد و اصلاح نمایند .

۴۲ – واجب است که زن و شوهر از یکدیگر در کمال خشوع نصیحت بپذیرند .

۴۳ – حرام است که زن و شوهر بـا توسّل بـه تهدید و زور و تطمیع اعتقـادات خـاص خـود را بـه همـدیگر تحمیل نمایند .

۴۴ – حـرام اسـت کـه کسـی همسـرش را از روابـط سـالم فـامیلی و اجتمـاعی محـروم نمایـد و یـا وادار بـه معاشرت با کسانی نماید که اکراه دارد .

۴۵ – حرام است که زن و شوهر حتّی بـه عنـوان شـوخی از کلمـات یـا رفتارهـای رکیـک نسـبت بـه یکـدیگر استفاده کنند .

۴۶ – حرام است که کسی به فامیل خود بدون اجازهٔ همسرش اجازهٔ دخالت در زندگی زناشوئی خود بدهد .

۴۷ – حرام است که کسی همسرش را مرید و فرمانبردار چشم و گوش بستهٔ خودش بخواهد .

۴۸ – واجب است که انسان حُبّ قلبی خود نسبت به همسرش را بروز دهد و تکبّر ننماید منتهی در خلـوت و نـه در مجامع عمومی .

۴۹ – معاشـرت زن و شـوهر بـا افـراد و خـانواده هـای فاسـق و حـرام خـوار حـرام اسـت حتّـی اگـر از فـامیل باشند.

۵۰ – انسـان بایـد بدانـد کـه همسـر و فرزنـدانش امانـت هـائی از طـرف خـدا در نـزد وی مـی باشـند و ایـن امتحانی برای رشد و تقوی است . این آگاهی و تذکّر مستمر آن به خویشتن از امور واجب در حفظ سـلامت زناشوئی و خانواده است .

۵۱ – احساس و اندیشهٔ مالکیّت بر همسر و فرزندان امری حرام است .

۵۲ – این باور که والدین مسئول سرنوشت و بدبختی و خوشبختی فرزنـدان خـود هسـتند ، بـاوری باطـل و حرام است و آثاری بسیار خطرنـاک دارد .

۵۳ – اطاعت مرد از زن به لحاظ شرعی حرام است و به لحاظ تجربهٔ بشری هم عاقبتی مخرّب دارد . واین زن است که بایستی در امور کلّی زندگی از شوهر خود تبعیّت کند وولایت او را صـادقانه بپـذیرد مگـر اینکـه شوهر ، مردی کافر و فاسق باشد .

۵۴-مرد قلباً مرید زن است و لذا زن هم بایستی در عمل و حیات بیرونی و عقلاً مرید شوهر باشد تا عدالت برقرار شود در غیر اینصورت زندگی فرو می پاشد . این همان ولایت زناشوئی در اسلام است .

۵۵-طبق قاعده خلقت و کلام خداوند ، زن طبعاً دشمن ایمان مردش است حتی اگر خودش مؤمنـه باشد . لـذا اگر مرد مرید زنش شود ایمانش از کف می رود و این زندگی بسوی دوزخ می رود .

۴ – طلاق :

۱ – در طلاق حقّی وجود دارد که به لحاظی برتر از حقّ ازدواج است زیرا ازدواج ذاتاً بر اساس غریزه و اکثراً کورکورانه و خام است ولی طلاق براساس تجربه و عقل و احساس مسئولیّت شدیدی است که در سنین بالاتر در جریان زندگی مشترک حاصل آمده است و اقدامی بسیار جدّی تر و آگاهانه تر از ازدواج است . طلاق نیز همچون ازدواج امری از جانب خدا و بر اساس نیاز برتری است و در قرآن کریم سوره ای تحت عنوان «طلاق» آمده است حال آنکه سوره ای تحت عنوان «ازدواج» نیست . پس هر کسی طلاق را کلاً ناحق بداند از کفر و جهل وی است زیرا هر عمل و اقدام و واقعه ای که برای بشر سخت تر باشد دال بر ناحق بودنش نیست . اگر ازدواج بر یک مصلحت غریزی بنا شده است طلاق بر حقیقتی تجربی و عقلی استوار است . اگر حق طلاق ادا گردد موجب سعادت و رشد است همانطور که اگر حق و حقوق ازدواج و زناشوئی ادا نگردد موجب اشدّ بدبختی و انحطاط است .

۲ – هر زندگی زناشوئی که از هر لحاظ و بهر دلیلی به زجری طولانی مدّت و مستمر و لاعلاج منجر شده باشد معنایش آن است که حق طلاق بین آن دو زن و شوهر فرود آمده و طلاق واجب گردیده است و ادامۀ این نوع زندگی تحت هر بهانه ای منجر به نزول عذابهای خداوند می شود و گاه به فاجعه ای غیر قابل جبران منجر می گردد که می تواند دو دنیای زن و شوهر را تباه سازد .

۳ – بن بست های طولانی و لاعلاج جنسی ، نفرت و عداوت آگاه و ناخودآگاه که مدّتی طولانی ادامه داشته باشد ، امراض جسمانی و عصبی و روانی که در هر یک از طرفین که به طور مُسلّم حاصل این رابطه ناهنجار باشد ، میل به خیانت و یا ارتکاب خیانت از دلائل محکم بر واجب بودن طلاق است و مخصوصاً بر مرد است که بازیچه عواطف لحظه ای نباشد و با اقدام طلاق این عذاب فاجعه بار را پایان دهد و فرزندان را نیز از ابتلای به این عذاب برهاند .

۴ – در صورتی که یکی از طرفین زناشوئی بهر دلیلی جدّاً مصمّم به طلاق باشد بر طرف دیگر واجب است که رضایت دهد .

۵ – برای طلاق ، عدم میل به ادامۀ زندگی زناشوئی کافی است و هیچ دلیل دیگری ضرورت ندارد . وهیچ قانون و مرجع و فردی حق ندارد کسی را به زور وادار به ادامۀ زندگی زناشوئی نماید همانطور که هیچ فرد و قانونی حق ندارد دو نفر را که میل به ازدواج دارند و به سنّ عقل و بلوغ رسیده اند ممانعت کند .

۶ – حرام است که زن و شوهر به هنگام طلاق و بعد از طلاق به یکدیگر تهمت ناروا بزنند و مکروه است که حتّی تهمت به حق بزنند .

۷ – بر مرد واجب است که به هنگام طلاق در حدّ توانش زن را به لحاظ اقتصادی به حداقل خود – کفائی برساند و حتّی اگر لازم باشد پس از دوران طلاق نیز بی هیچ منّت و دخالتی در زندگی زن ، وی را حمایت مالی نماید و این از عبادات است .

۸ – مفیدترین و خداپسندانه ترین طلاق آن است که بدون تشنّج و تهمت و جنجال و با رعایت تقوی و حرمت انجام شود . این از عبادات است .

۹ – ترس از طلاق همچون ترس از مرگ ، صفت و خیالی باطل و مکروه است .

۱۰ – واجب است که فرزندان پس از طلاق والدین بر اساس توانائیهای مالی و لیاقت حراست و تربیت و نیز با توجّه به عواطف بچّه ها به پدر یا مادر سپرده شوند و در ارتباط با والدین کاملاً آزاد باشند .

۱۱ – اگر طلاقی بر حق واجب شده باشد این اندیشه باطل است که می پندارد طلاق موجب بدبختی فرزندان است و بلکه اگر چنین طلاقی صورت نگیرد نتایجی منفی در زندگی فرزندان به بار می آورد و موجب عذاب دو چندان والدین می گردد .

۱۲ – اگر یکی از والدین دچار بیماری شدید جسمی یا روانی و یا فساد اخلاقی است واجب است که فرزندان به طرف دیگر سپرده شوند .

۱۳ – واجب است که پدر در حدّ توان خود معیشت فرزندان را پس از طلاق تأمین نماید تا به سنّ خودکفائی برسند .

۱۴ – واجب است که طرفین طلاق به هنگام جدائی از یکدیگر طلب حلالی و بخشایش نمایند و در سالهای پس از طلاق نیز هر یک مستمراً سعی نماید تا کدورتها و کینه های خود را نسبت به طرف مقابل از نفس خود پاک کند تا بتواند زندگی سالمتری را پیش روی داشته باشد . واین از برکات و نعمات طلاق بر حق است که انسان می تواند اگر بخواهد نفس خود را از هر کینه و توقع ناحقّی پاک نماید و به وجدانی بیدار و اخلاقی سالم هدایت شود . وچنین موفقیّت بزرگی فقط در جریان زندگی زناشوئی سالم و یا در جریان طلاق امکان پذیر است .

۱۵ – رجوع بعد از طلاق به شرطی درست و مفید است که زجرها و کدورتهای حاصل از رابطهٔ سابق زناشوئی کاملاً از نفس طرفین پاک شده باشد و این امر به طور مُسلّم باشد نه گمان .

۱۶ – لازم است تا زمانی که عوارض مثبت و منفی عاطفی و جسمی و روانی حاصل از زندگی زناشوئی سابق از وجود فرد پاک نشده به ازدواج دیگری اقدام نکند و نیز حُب و بغض باقیمانده از زناشوئی سابق از دل فرد پاک شده باشد .

۱۷ – اگر فرزندان به سنّ عقل و تشخیص رسیده باشند حق با آنهاست که یکی از والدین خود را پس از طلاق انتخاب کنند .

۱۸ – حرام است که هر یک از زوج طلاق گرفته بر علیه همسر سابق در نزد فرزندانش به تهمت ناحق بپردازد .

۱۹ – صبر و از خودگذشتگی در رابطه با همسر اگر موجب رنجوری شدید تن و روان و یا فساد اخلاقی گردد به جای رجوع به طبیب واجب است که طلاق جاری گردد .

۲۰ – ادامهٔ زندگی زناشوئی با همسری که در گناهان بزرگ اصرار می ورزد و توبه نمی کند حرام است مثل دزدی ، زنا ، ربا خواری ، جاسوسی ، قاچاق ، قمار و هر نوع تبهکاری به عنوان حرفه ، لواط ، شراب خواری و مصرف حشیش یا سائر موادّ مخدّر به طور مستمر تا حدّی که در اخلاق و رفتار فرد اختلال پدید آورد .

۲۱ – زن نیز همچون مرد می تواند اگر لازم باشد به طور یک طرفه طلاق بگیرد و جدا شود و هیچ قانون و فردی این حق را نمی تواند ضایع و یا مختل سازد . زناشوئی توأم با ریا و کینه توزی و تهمت از گناهان کبیره است و طلاق در این موارد امری واجب است و هر فردی حقیقی یا حقوقی اگر مانع این طلاق شود در این گناه شریک است .

۲۲ – اگر هر یک از طرفین زناشوئی ، ادامهٔ این رابطه را منجر به تباهی اخلاق و عصمت و ایمان خود ببیند طلاق گرفتن بر وی واجب است .

۲۳-طبق قانون الهی ، کافر با کافر ، مؤمن با مؤمن ، فاسق با فاسق ، منافق با منافق و مخلص با مخلص ازدواج می کند پس هیچکس بهتر یا بدتر از طرف مقابلش نیست به هنگام ازدواج . ولی اگر این دو در مسیر زندگی همراه و همدل نباشند از یکدیگر دور می شوند تا آنجا که طلاق واجب می شود چون قرار نیست که کافری با مؤمنی همزیستی و همخوابگی کند الا برخی از اولیای الهی که به امر خدا با زنی غیر مؤمنه ازدواج می کنند .

فصل سوّم

تعلیم و تربیت

۱ – هر تعلیمی که موجب شود انسان از تربیت اخلاقی و وجدان و فطرت دینی به دور افتد حرام است .

۲ – هر تعلیمی که بر اساس تربیت عقلی و دینی نباشد حرام است .

۳ – نخستین اصل تربیت همانا صدق و راستگوئی و بی ریائی توأم با حیا و خویشتن داری و تواضع است . کسی که خود در درجه ای از این اصل استوار نباشد نمی تواند دیگران را تربیت نماید و بلکه گمراه می سازد و چنین تربیت و مربیّانی حرام هستند .

۴ – آن تعلیم و تربیتی که موجب افزایش حرص و شتاب گردد اصلاً تعلیم و تربیت نیست و حرام است .

۵ – آن تعلیم و تربیتی که موجب افزایش تزویر و ریا شود اصلاً تعلیم و تربیت نیست و حرام است .

۶ – آن تعلیم و تربیتی که تن و اعصاب و روان را رنجور سازد اصلاً تعلیم و تربیت نیست و حرام است .

۷ – تعلیم و تربیتی که به قصد جاه و مال باشد حرام است .

۸ – از بابت تربیت کردن دیگران مزدی طلب نمودن حرام است .

۹ – از بابت تعلیم علوم دنیوی و مادّی مزدی طلب نمودن ایرادی ندارد .

۱۰ – از بابت تعلیم علوم دینی و روحانی مزدی طلب نمودن حرام است .

۱۱ – واجب است که معلّمان و مربیّان مخصوصاً در امور دینی و معنوی از محلّ دیگری امرار معیشت نمایند .

۱۲ – کسی که تحصیل علوم و فنون پیشه کرده است اگر در مسیر دینی و معرفت و تزکیه نفس نباشد گمراه می شود و در تحصیل خود ساقط می گردد. لذا تحصیل علوم و فنون بدون دین و معرفت حرام است .

۱۳ – علمی که نتواند صاحبش را در زندگی واقعی و روزمره اش به سعادت و سلامتی برساند علم نیست و اکتسابش حرام است .

۱۴ – علمی که جز به واسطهٔ قدرت و پول بدست نمی آید علم نیست و کسب آن حرام است .

۱۵ – علمی که فقط در نزد ستمگران و کافران است و بایستی از آنان فرا گرفته شود حرام است .

۱۶ – علمی که انسان را مستمراً در امور دنیوی ساده تر و قانع تر و بی نیازتر و خاشع تر نکند علم نیست و کسب آن حرام است .

۱۷ – عالمی که خودش به تعالیم خود عمل نمی کند عالم نیست و باید از وی پرهیز نمود .

۱۸ – تعلیم و تربیت اجباری حرام است و هر کسی که به زور و تطمیع دیگران را به تعلیم و تربیت وادارد ظالم است .

۱۹ – علوم و فنونی که خطرها و ضررهایشان برای جان و ناموس و اخلاق و سلامت بشر بیشتر از فواید آنهاست حرام هستند .

۲۰ – علوم و فنونی که نسبت به اخلاق و وجدان و سرنوشت بشری بی تفاوت هستند مکروه می باشند .

۲۱ – هر دانش و فنّی که موجب تخریب و فساد در طبیعت و حیات شود حرام است .

۲۲ – ملاک قرار دادن آمار و ارقام و ریاضیّات در امور انسانی و اخلاقی و تربیتی امری حرام است .

۲۳ – علومی که بر ریاضیّات بنا شده اند نبایستی ملاک انتخاب و تصمیم گیریهای اصلی زندگی انسان باشند .

۲۴ – آن علوم انسانی و اجتماعی که در آن اصول اخلاقی و عقلی بشر نفی و یا ممتنع شده باشد حرامند .

۲۵ – دانش و فنّی که منجر به تولید کالاهائی می شود که برای حیات بشری خطرناک است تعلیم و تعلّمش حرام است .

۲۶ – هر دانشی که بر فرضی بنا شده باشد تعلیم و تعلّمش مکروه است .

۲۷ – هر آموزشی که موجب افزایش کبر و غرور شود حرام است .

۲۸ – اصرار و اکراه و تهدید و تطمیع در تربیت و آموزش دینی حرام است .

۲۹ – امر به معروف و نهی از منکر به عنوان شغل حرام است .

۳۰ – امر به معروف و نهی از منکر به غیر مؤمنان و غیر دوستان مکروه است .

۳۱ – انتخاب دوستی که به لحاظ عقل و علم و ادب و دین و سلامت و صدق برتر از خود هر کسی باشد از اصول و واجبات تعلیم و تربیت است و در مقابل چنین کسی بایستی خاشع و تابع بود .

۳۲ – از واجبات تعلیم و تربیت آن است که هر کسی چه در مقام معلّم و مربّی و چه در مقام شاگرد و مرید بداند که در هر درجه ای که هست هرگز عقل و علم و دین وی کامل نیست و محتاج رشد است . آنکه دیگر خود را محتاج تعلیم و تربیت نمی داند احمق و گمراه است .

۳۳ – از نشانه های درجه اوّل و واجب یک مربّی معنوی آن است که خود صادق و ساده و قانع زندگی کند و هیچ نگرانی دربارهٔ امور دنیوی نداشته باشد .

۳۴ – تحصیل این علوم برای زنان مکروه است : مهندسی ، نظامیگری ، سیاست و ورزش حرفه ای .

۳۵ – انتخاب رشته هائی همچون ادبیات ، روان شناسی ، علوم تربیتی ، جامعه شناسی ، فلسفه و هنرها و کلاً رشته های موسوم به علوم انسانی و علوم اجتماعی به قصد شغل و امرار معیشت حرام است .

۳۶ – انتخاب رشتهٔ پزشکی و مشتقّات آن به عنوان شغل و امرار معیشت حرام است .

۳۷ – وظایف واجب والدین در تعلیم و تربیت فرزندان امور ذیل می باشند :
الف – راستگوئی و بی ریائی پیشه نمودن با فرزندان و آنها را به طریقی وادار به دروغ ننمودن و همواره خطرات دروغ را به آنها یادآوری کردن .
ب – آداب اخلاقی را در حریم خانه رعایت نمودن .
ج – دعوت کردن فرزندان در سنین عقل و بلوغ به دین خدا و آداب اخلاقی بی هیچ تهدید و تطمیعی .
د – به میزانی که فرزندان به آموزش میل نشان می دهند امکان آن را فراهم ساختن بی هیچ تهدید و تطمیعی .
ه – فرزندان را دعوت به قناعت و ساده زیستی نمودن .
و – در سر آغاز جوانی فرزندان را به ازدواج ترغیب کردن و آنها را تا حدّ امکان در این امر یاری نمودن و آنها را در انتخاب همسر آزاد گذاشتن و راهنمائی کردن .
ز – تنبیه نمودن معقول فرزندان در سلسله مراتب آن تا حدود تشخیص عقلی فرزندان آن هم پس از تذکّر و نصیحت لازم .
ح – فرزندان را از پُر خوری و بازیگری زیاده از حد باز داشتن .
ط – فرزندان را به چشم اموال خصوصی خود نگاه نکردن و برای آیندهٔ آنها در نزد خود و برای خود سرمایه گذاری مادّی یا معنوی نکردن .
موارد دیگر در سائر فصول ذکر شده است .

۳۸ – هر علمی که عقل را نفی کند حرام است .

۳۹ – هر تربیتی که تبدیل به زور و ستم گردد حرام است .

۴۰ – کسی که استاد یا مربّی خود را قلباً دوست نداشته باشد بایستی وی را ترک کند زیرا هیچ تعلیم و تربیت مفیدی نخواهد یافت .

۴۱ – همواره علم بایستی به سوی تربیت برود و تربیت هم بایستی علمی شود تا آنجا که علم عین تربیت گردد.

۴۲ – آنکه می خواهد تربیت و رشد یابد باید بداند که تربیت چیزی جز درجات بی نهایت فائق آمدن بر تکبّر و غرور خویشتن نیست و به همین درجه می تواند علم یابد . تسلّط علم بر تربیت موجب تباهی است.

۴۳-علوم حاکم بر جهان مدرن که ذاتاً اروپائی هستند در قلمرو «علم بغی» می باشند که علم کافرانه و گمراه کننده است و ظلمانی . ارزش این علوم آنهم با قید احتیاط و پرهیز فقط در محدوده نیازهای مادی و فنی ایرادی ندارد .

۴۴-آنچه که در دانشگاههای امروز موسوم به علوم انسانی و اجتماعی هستند ذاتاً گمراه کننده و ظلمانی می باشند و لذا بکارگیری عملی این علوم حرام است ولی دانستن این علوم ایرادی ندارد .

۴۵-علوم پزشکی مدرن ، علومی بغی و تباه کننده تن و روان و عقل انسان است و ماهیتی کافرانه و مالیخولیائی دارد . استفاده از این علوم حرام است .

۴۶-تعلیم و تعلم و بکارگیری علومی همچون فیزیک اتمی و ژنتیک و فرآورده های آنها حرام است .

۴۷-هرگز علمی حقیقی که نورانی است از انسانی کافر پدید نمی آید . علوم حقیقی در نزد علمای مؤمن و عارف است .

۴۸-تعلیم و تعلم اجباری علوم بغی امری حرام و ظالمانه است . و وادار نمودن بچه در این تعالیم گناهی بزرگ می باشد .

فصل چهارم

بهداشت و درمان

۱ – هیچ مرضی جسمانی نیست که ریشه در اعصاب و روان و عاطفه نداشته باشد و هیچ مرض عصبی و روانی و عاطفی نیست که ریشه در اعمال نادرست انسان نداشته باشد و هیچ عمل نادرستی نیست که ریشه در افکار و امیال ناحق نداشته باشد و هیچ فکر و میل ناحقی نیست که ریشه در کبر و غرورانسان نداشته باشد و هیچ کبر و غروری نیست که ریشه در جهل انسان نسبت به خویشتن نداشته باشد . پس هیچ سلامتی پایدارو شفائی بنیادی و قطعی پدید نمی آید الاّ از طریق پیمودن این سلسله مراتب که ذکرش رفت منتهی از آخر به اوّل : خود – شناسی ، جهاد اکبر که همانا فائق آمدن تدریجی بر درجات کبر و غرور خویش ، پاک کردن امیال و آرزوهای ناحق و نامعقول از وجود خویش ، و اصلاح عمل خویش بر اساس اخلاق و فطرت دینی و سپس اصلاح خُلق و خوی و آداب و رفتار و روابط و خوراک و معیشت خویش بر اساس شریعت انبیای الهی .

۲ – کسی که خودش را و امیال و اعمال و راه و روش زندگی خود را علّت امراض خودش نداند هرگز از امراض گوناگون رهائی ندارد و همواره امراض در وجود او تبدیل و پیچیده تر و ریشه ای تر می شوند و هیچ طبیبی قادر به درمان وی نیست .

۳ – بیماری ها یا عذابهای پروردگارند که در اینصورت کسی توان مقابله و براندازی آن را ندارد . و یا نعمت هائی هستند که موجب بیداری انسان و تزکیه نفس و پالایش تن و روان می شوند که در این صورت انسان بایستی بر آن ها صبور باشد و با آنها جدال نکند تا دورانشان سپری شود زیرا این نوع بیماری ها موجب پدید آمدن سلامتی برتر هستند . ویا اینکه نشانه و دلائل مرگ هستند و به مرگ هم منجر می شوند که در این صورت هم کسی را یارای مقابله با آن نیست الاّ اینکه مرگ شاقه تری پدید می آید . پس رجوع به طبیب و دارو به طور کلّی امری مکروه و بی فایده و گاه مضرّ است و فقط بر عذاب بیمار می افزاید و چنین رجوعی برای مدّعیان ایمان گناه محسوب می شود .

۴ – علوم مدرن پزشکی انسان را به چشم یک ماشین می نگرد و لذا در همه امورش به طرز فزاینده ای به سوی بطالت می رود و مبدّل به تکنولوژی بسیار خطرناک و ضدّ انسانی می شود . تعلیم و تعلّم این علوم و نیز رجوع به این علوم جهت بهداشت و درمان امری باطل و اکثراً خطرناک و حرام است .

۵ – بهترین و راحت ترین و ریشه ای ترین درمانها همانا توبه از گناهان است .

۶ – اعتقاد به این که داروئی به خودی خود معالجه کنندۀ مرضی است یک اعتقاد کافرانه است .

۷ – هر غذا ، هرعملی ، هر رابطه ، هر آرزو و هر اعتقادی و هر شغلی که موجب بیماری تن یا اعصاب و عاطفه و روان انسان گردد حرام است یعنی لااقل برای آن فرد حرام شده است .

۸ – کم خوردن ، کم حرف زدن ، کم خواستن ، کم بازی کردن و کم شهوت رانی نمودن و کم خوابیدن از اساس دائمی بهداشت تن و روان انسان هستند و رعایت این امور به طور روزمره از واجبات است زیرا حفظ سلامتی از اهمّ واجبات می باشد .

۹ – حسادت از آفت های بزرگ تن و روان و اخلاق انسان است و لذا صفتی حرام است و انسان بایستی به واسطۀ ایثار و خدمت به کسانی که نسبت به آنها شدیدترین حسادتها را دارد این صفت حرام در خویشتن را مهار نموده و بتدریج از بین ببرد .

۱۰ – کبر و غرور یکی دیگر از آفت ها و علل امراض تن و روان انسان است و صفتی حرام است و زندگی و نعمات زندگی را براهلش حرام می سازد و انسان بایستی به واسطه خود شناسی و عبادات و انفاق بر این صفت فائق آید .

۱۱ – دروغگوئی و ریا نیز از علل بزرگ امراض می باشد و صفتی حرام است .

۱۲ – معاشرت و دوستی و مشارکت با افراد ریاکار و مفسد موجب بیماری می گردد و لذا دوری از این نوع افراد یک نسخۀ شفای عمومی برای همه امراض محسوب می شود .

۱۳ – یاد خدا و راز و نیاز با خالق اساس و مقدّمۀ هر بهداشت و درمانی می باشد لذا از واجبات است که به طور روزمره بایستی رعایت شود .

۱۴ – پاکیزه نگهداشتن بدن به طور کلّی و مخصوصاً دهان و دندان و چشم و گوش و حلق و بینی و مقعد و عورت به طور روزمره از واجبات در امر سلامت است .

۱۵ - انواع واکسن ها که تحت عنوان پیشگیری از امراض به کار می روند حرام هستند زیرا خواص آنها کاذب است و برای سلامت کلّ انسان مضرّ است و سیستم ایمنی بدن را نابود می کند .

۱۶ – انواع آنتی بیوتیک های مدرن دارای مضرّاتی بلند مدّت و بسیار خطرناک هستند و فایدۀ موقتی آنها در مقابل خطرات بلند مدّت آنها بسیار اندک است و لذا حرام هستند زیرا سیستم ایمنی بدن را تضعیف می کند .

۱۷ – استفاده از مسکّن های شیمیائی و فشرده و قوی اعمّ از داروهای مدرن و یا سنّتی مثل افیون ، به طور کلّی مکروه است و استفاده طولانی مدّت آنها حرام می باشد .

۱۸ – استفاده از داروهای شیمیائی مخصوص برای امراض اعصاب و روان کلاً حرام است .

۱۹ – اصولاً جلوگیری از بارداری مکروه است و استفاده از داروها و جرّاحی ها به این قصد حرام است چه برای زن و چه برای مرد .

۲۰ – امر اوّل و واجب در رویاروئی با امراض همانا صبر و استراحت و امساک غذائی و ترک برخی از عادات مزمن و اصلاح در راه و روش زندگی است . عجله در تسکین و شتاب برای مراجعه به طبیب و دارو امری مکروه است .

۲۱ – انتقال خون از فردی به فرد دیگر حرام است .

۲۲ – پیوند اعضاء و جوارح حرام است .

۲۳ – رجوع به طبیب فاسق و بی دین که تبهکاری وی معلوم است حرام می باشد .

۲۴ – پیروی کامل از دستورات طبیب حاذق واجب است .

۲۵ – دروغ گفتن بیمار به طبیب و پنهان داشتن بیماری خود از وی حرام است .

۲۶ – طبابت به عنوان تنها شغل و تنها وسیله امرار معیشت حرام است .

۲۷ – جرّاحی کلاً مکروه است و جرّاحی در داخل بدن حرام است .

۲۸ – عمل جرّاحی (سزارین) دربارۀ زایمان زن ها اگر به قصد درد نکشیدن باشد حرام است .

۲۹ – عمل جرّاحی برای ترمیم و زیباسازی اعضای بدن و آنچه که جرّاحی پلاستیک نامیده می شود حرام است .

۳۰ – نصب کردن شیئی خارجی در داخل بدن حرام است .

۳۱ – جرّاحی قلب و مغز و کلیّه و کبد و دستگاه گوارش و ریه و نخاع و مجاری ادراری از اشدّ حرامهاست .

۳۲ – مصرف داروهای گیاهی به طور مستمر و طولانی مدّت حرام است .

۳۳ – داروهای مدرن شیمیائی به طور کلّی مکروه هستند و مصرف بلند مدّت آنها حرام است .

۳۴ – دندان پزشکی فقط جهت کشیدن دندانهای فاسد شده ای که موجب دردهای شدید و طویل المدّتی هستند اشکالی ندارد و در مابقی موارد حرام است . بهترین بهداشت و درمان دهان شستشو با آب نمک می باشد .

۳۵ – استفاده از هر داروی بیهوشی آور حرام است .

۳۶ - استفاده از لوازم برقی بر بدن انسان در پزشکی امری حرام است .

۳۷ – دندان مصنوعی مکروه است و کهنسالان بایستی از غذاهای کودکانه استفاده کنند . در مورد جوانها اشکالی ندارد .

۳۸ – شیمی درمانی در سرطانها امری حرام است .

۳۹ – جرّاحی غدد سرطانی حرام است .

۴۰ – رجوع به طبیب در مورد نازائی امری مکروه است .

۴۱ – تلقیح مصنوعی در باردار نمودن زن اگر از اسپرم شوهر باشد مکروه است و اگر از اسپرم غیر باشد حرام است .

۴۲ – داروهای تَب بُر شیمیائی حرام هستند . برای تب های شدید پرهیز از غذا به همراه مصرف مستمرّ آب ومایعات و نیز استحمام سر و پاها با آب معمولی کفایت می کند. تب ها از مهمترین عوامل طبیعی پیشگیری و درمان بسیاری از امراض تن و روان می باشند .

۴۳ – هر نوع هورمون درمانی و ژن درمانی حرام است .

۴۴ – برق درمانی ، لیزر درمانی ، رادیواکتیو درمانی و رادیو گرافی حرام است .

۴۵ – لوگوتراپی و روان درمانی اگر بر اساس موازین اخلاقی و عقلی نباشد حرام است .

۴۶ – هیپنوتیزم درمانی حرام است .

۴۷ – مصرف داروهای خواب آور حرام است .

۴۸ – طبّ سوزنی مکروه است و به صورت درمان بلند مدّت و مکرّر حرام است .

۴۹ – آب درمانی ، گیاه درمانی ، غذا درمانی ، ورزش درمانی و موسیقی درمانی و امثالهم اگر به عنوان هدف استفاده شود و اصالت یابد مکروه است ولی به طور کوتاه مدّت اشکالی ندارد .

۵۰ – حجامت برای کهنسالان هر سالی یکی دوبار امری مستحب است حتّی اگر ظاهراً هیچ مرضی هم نداشته باشند .

۵۱ – استفاده از کُلر در آب حرام است و یا استفاده از هر سمّ دیگری .

۵۲ – غذا و آب و هوای سالم و تازه از واجبات در امر سلامت تن و روان هستند و لذا فراهم نمودن آنها واجب می باشد .

۵۳ – شیر و عسل از غذاهائی هستند که در صورت امکان مصرف روز مره اش مستحب است .

۵۴ – پخت سریع و شدید خوراکیها مکروه است و استفاده از اشعه در پخت غذا حرام است .

۵۵ – مستحب است که قبل از خواب و نیز صبح ها بلافاصله پس از برخاستن از رختخواب دقایقی نرمش عمومی بدن انجام شود و بدن تیمار گردد و به واسطهٔ یکی از محارم ماساژ داده شود .

۵۶ – استفاده از سموم شیمیائی مهلک در کشتن حشرات در محیط زیست انسان حرام است .

۵۷ – عادتهای خوراکی و رفتاری یکی از زمینه های بروز امراض جسمی و روانی هستند و لذا ترک عادات از اموری مستحب است .

۵۸ – هیچ طبیبی نبایستی جنس مخالف خود را به صورت عریان معاینه و یا لمس نماید . این امری حرام است مگر در مواقع اضطراری که آنهم بایستی به یاد خدا باشد .

۵۹ – اصولاً طبابت امری واجب نیست و حتّی برای یک حکیم الهی امری مستحب است .

۶۰ – رجوع به رمّال و دعانویس و جن گیر و امثالهم به قصد درمان بیماریها امری حرام است و بهر قصد دیگری امری مکروه است .

۶۱ – طلب دعا نمودن از مؤمنان و حق پرستان در جهت علاج بیماری امری مستحب است و بهتر است که مقدم بر رجوع به طبیب رسمی باشد .

۶۲ – طبیب حقیقی و حاذق همانا حکیم الهی می باشد و مابقی اطباء جعلی هستند و کلاً رجوع به آنها مکروه است و برای مؤمنان حرام می باشد .

۶۳ – هر روش بهداشتی و درمانی اگر به یاد خدا نباشد و به غیر از خدا علّت سلامت و شفاء پنداشته شود حرام است و اثری هم ندارد .

۶۴ – هنگامی که کودکی به شدّت بیمار است و علاجی یافته نمی شود واجب است که والدین وی به حال و اوضاع و راه و روش زندگی خود نظری بیندازند و آن را اصلاح کنند و از گناهان خود توبه نمایند و اموال خود را پاک کنند تا این عذاب برداشته شود .

۶۵ – هیچ چیزی به مانند مال حرام و درآمد نامشروع و غیر اخلاقی موجب بیماری تن و روان و اخلاق مصرف کنندگانش نمی شود . پس رزق حلال بنیاد دائمی سلامت است .

۶۶ – ریا و زنا و ربا سه رکن بیماریهای تن و اعصاب و روان می باشند و زدودن این سه عامل از زندگی به مثابهٔ ضمانت دائمی سلامت است .

۶۷ – وحشت از مرگ منشأ بسیاری از امراض عصبی و روانی است . واجب است که هر انسانی مکرراً به مرگ خود و عزیزان خود پیشاپیش اندیشه کند و با آن انس گیرد .

۶۸ – بیمه های درمانی عموماً مکروه هستند و برای مؤمنان حرامند .

۶۹ – خود – کشی بهر شکل و تحت هر عنوانی حرام است اگر به عمد و با برنامهٔ قبلی باشد .

۷۰ – هر مرضی در مراحل ابتدائی اش یک نعمت است ولی به میزانی که کفران نعمت شود بتدریج مبدّل به مرضی ماندگار و ریشه ای و عذاب آور می شود . هر مرض در مرحله مقدّماتی اش در حکم یک اخطار و هشدار است که فرد بایستی بخود آید و راه و روش مادّی و معنوی زندگی خود را اصلاح کند و گرنه آن مرض به شکلهای گوناگونی تبدیل به عذاب می گردد و به زور فرد را وادار به تغییر و اصلاح خود می نماید .
امراض اگر در مقام عذاب باشند با اصلاح و ترک علل آن علاج می شوند .

۷۱ – بیماری وسواس و کلاً آلرژیها و حسّاسیّت های کاذب نسبت به هر پدیدهٔ طبیعی ، عذاب حاصل از ریاکاری و ظاهر پرستی تصنّعی در امور مادّی و معنوی است و درمانی جز توبه از اعمال ندارد .

۷۲ – عصبانیّت و خشم های مستمر و افسارگسیختگی جنون آمیز در آداب و رفتار ، عذاب حاصل از حرام خواری و رزق نامشروع و خود فروشی در جریان امرار معیشت است .

۷۳ – بی خوابیهای زجر آور و یا بدخوابی و کابوس بینی های مستمر ، عذاب حاصل از کفر و یا نفاق دینی و انکار حقایق و تکبّر در مقابل نشانه های آشکار عقلی و دینی می باشد .

۷۴ – ناتوانی جنسی و یا هر نوع زجر جنسی عذاب حاصل از روابط نامشروع جنسی است که هنوز جریان دارد و یا در گذشته رخ داده و درباره اش توبه و بخشودگی حاصل نیامده است و نیز عذاب حاصل از تکبّر و ستم در رابطهٔ زناشوئی می باشد.

۷۵ – اعتیادهای زجر آور و خفّت بار ، عذاب حاصل از تکبّر و غرورهای شدیدی است که در روابط با دیگران منجر به ستمگری و زور می گردد مخصوصاً آن تکبّر و غروری که در لباس اخلاقیّات و معنویات پنهان است .

۷۶ – نسیان و جنون ها ، عذاب حاصل از نادیده گرفتن عقل و عبرتهای تجربی می باشد و عذاب حاصل از بی عملی به علم و خرد خویش .

۷۷ – امراض قلبی ، عذاب حاصل از حرص و طمع شدید و ستمگرانه در امور دنیوی می باشد و عذاب حاصل از عداوت با خدا و رسولان و مؤمنان .

۷۸ – امراض کلیوی عذاب حاصل از یأس و ناکامیهای شدید در آرزوهای دنیوی است .

۷۹ – سرطانها ، عذاب حاصل از کثرت طلبی و قدرت پرستی است .

۸۰ – امراض خونی مثل غلظت خون و یا چربی و اوره و قند خون و امثالهم عذاب حاصل از هوس بازیهای شدید و شکم باره گی و بخل در اموال دیگران است .

۸۱ – پارکینسون و رعشه های گوناگون و تیک های عصبی ، عذاب حاصل از گناهان کبیره ای است که استمرار یافته و عادت گردیده مثل دزدی ، رشوه ، زنا ، خود – فروشی های جسمی و عقیدتی و امثالهم .

۸۲ – همهٔ بیماریهای درد آور عذاب حاصل از مقاومت در مقابل ایمان آوردن به حقیقتی آشکار است .

۸۳ – اضطرابهای مستمر و بیقراریها عذاب حاصل از دروغگوئیها و ریا کاریهائی است که عادت شده و حتّی دروغ بودنش هم از یاد رفته است .

۸۴ – بزهکاری به عنوان مرض ، عذاب حاصل از آرزوپرستی است .

۸۵ – فحشاء به عنوان عادت و مرض ، عذاب حاصل از انکار محبّت و نفی وظیفه است .

۸۶ – احساس پوچی و نیهیلیزم و آنارشیسم و لاابالیگری عذاب حاصل از اعتقادات مشرکانه است یعنی مکاتب و مذاهبی که حق وباطل و خدا و خرما را به هم آمیخته اند .

۸۷ – دو شخصیّتی شدید و نیز مرض اسکیزوفرنی ، عذاب حاصل از ریاکاریهای مستمری است که به قیمت زیر پا نهادن اصول اخلاقی و شرافت انسانی می باشد .

۸۸ – امراض جلدی ، عذاب حاصل از مردم پرستی و مردم فریبی شدید و مزمن است و جلوه گری و ظاهر پرستی .

۸۹ – دیسک و امراض آرتروزی و امراض مربوط به مفاصل و استخوانها ، عذاب حاصل از عداوت با فطرت دینی و اخلاقی است .

۹۰ – چاقی های شدید عذاب حاصل از مکر مستمر با نزدیکان و عزیزان است .

۹۱ – فراموشی ، عذاب حاصل از خود – فریبی عمدی است و انکار حقایق .

۹۲ – خشونت گرائی و پرخاشگری ، عذاب حاصل از مکر و چاپلوسی و ریای اخلاقی است .

۹۳ – خرافه پرستی ، عذاب حاصل از بازی با احکام دین و دین فروشی و تظاهر مذهبی است و عداوت با مؤمنان .

۹۴ – امراض مخصوص زنان ، عذاب حاصل از سوء استفاده های عاطفی از همسر و فرزندان است .

۹۵ – نازائی ، عذاب حاصل از سلطه گری و طغیان متکبّرانه زن بر علیه مرد مخصوصاً شوهر می باشد .

۹۶ – حرص و افسار گسیختگی جنسی ، عذاب حاصل از قشری گری و ظاهر پرستی و دهان بینی است .

۹۷ – افسرده گی و بی میلی جنسی ، عذاب حاصل از سوء استفاده از محبّت و ایثار است .

۹۸ – پیر چشمی و کلاً امراض زودرس چشم ، عذاب حاصل از سوء استفاده از نگاه کردن است مثل هرزه گی و هیزی و نگاه های حرام و حریصانه و چشم طمع داشتن به اموال و امکانات دیگران . و در مورد کودکان حاصل استفاده زیاد از برق و تلویزیون می باشد .

۹۹ – بیماریهای گوش ، عذاب حاصل از سوء استفاده از شنوائی است ، مثل تکبّر و عداوت در مقابل کلام حق ، خبر چینی و جاسوسی .

۱۰۰ – امراض کبدی عذاب حاصل از حرص در مال دنیا و میل به ثروت اندوزی و پُر خوری و شهوت رانی است .

۱۰۱ – امراض ریوی ، عذاب حاصل از سوء استفاده از نعمات مادّی و معنوی است .

۱۰۲ – امراض مسری ، عذاب حاصل از کتمان وجدان و پیروی از جهل و جنون عامّه می باشد .

۱۰۳ – امراض دستگاه گوارش، عذاب حاصل از بخل و حسادت و حرص است که به حرام خواری منجر شده است .

۱۰۴ – کردارهای ناهنجار و اقدامات جنون آمیزی که علیرغم میل فرد از وی سر می زند و وی را رسوا می سازد ، عذاب حاصل از تهمت ناحق به دیگران است .

۱۰۵ – بیماریهای جسمانی و روانی و اخلاقی افراد زیر سنّ عقل اساساً حاصل پُرخوری و بدخوری و افراط در بازیگری و سرگرمیهای جنون آمیز و تماشای مستمر تلویزیون و بازیهای کامپیوتری و رفتار ناشایست والدین می باشد که عذاب این امراض کودکان عمدتاً به والدین می رسد .

۱۰۶ – انواع قولنج ها و دردهای سیّار حاصل از اسراف مستمر در برخی از فعالیّت های جسمی و استثمار شدید تن خویش است که نوعی ستم محسوب می شود .

۱۰۷ – نقرس ، عذاب حاصل از شکم باره گی و مصرف خوراکیهای حرام است .

۱۰۸ – مبارزه با امراض ویژه دوران پیری نادرست است . بایستی در این دوران با کم خوری و غذاهای سبک و کودکانه و با استراحت و تفکّر و عبادت و قناعت با کمترین ضرر و عذابی این امراض را سپری نمود .

۱۰۹ – امراض مادرزادی مثل فلج و عقب مانده گی جسمی و ذهنی و یا کوری و کری و امثالهم اساساً در مرحلهٔ اوّلیّه برای کودک و هم والدین نعمت محسوب می شوند و عذابی در بر ندارد ولی هر چه که با این نعمت مبارزه شود و کفران گردد بتدریج تبدیل به عذاب می گردد.

۱۱۰ – انواع ترس های شدید و بیمارگونه و مستمر مثل ترس از بیماری و فقر و مرگ و بی آبروئی آینده و حوادث محتمل و یا ترس کاذب از تاریکی و تنهائی و یا ترس وسواسی از حیوانات اهلی ، عذاب حاصل از فن بازی و صنعت پرستی و علم زده گی و تجمّل گرائی و ظاهر پرستی افراطی می باشد .

۱۱۱ – صنعت پزشکی دوزخی است که وعده به سلامت و عمر جاودانه می دهد و مؤمنان بایستی از این دانش و فن دور باشند و به آن اعتماد نکنند .اکثر امراض هنگامی تبدیل به عذاب می شوند که بر دوزخ صنعت پزشکی وارد شوند . پس گریز از این صنعت به مثابه پیشگیری از بسیاری از امراض لاعلاج است .

فصل پنجم

جامه و سیاست و آداب معاشرت

۱ – به معنای قرآنی «جامعه» مترادف با واژهٔ «ناس» (مردم) است که طبق نص آشکار و مکرّر قرآن اکثریّت ناس در همه زمین و زمانها کافر و مشرک و ریاکار و جاهل و گمراه و غافل هستند و جز هوای نفس و خیالات باطل و دروغ را پیروی نمی کنند و لذا پیروی و تقلید مؤمنان از آنها امری حرام است . پس بدین ترتیب دموکراسی اگر هم واقعاً در جامعه ای تحقق یابد که به معنای حاکمیّت اکثریّت ناس می باشد وضعی گمراه و دروغین و ناحق است و پیروی مؤمنان از حتّی دموکراسی واقعی که تا کنون رخ هم نداده است نیز حرام است تا چه رسد به دموکراسی های منافقانه و جبّارانه مدرن در جهان .

۲ - «سیاست » یعنی تلاش برای رسیدن به قدرتهای دنیوی اعمّ از اقتصادی و اجتماعی و حکومتی . لذا از دیدگاه اخلاق و معرفت دینی چنین تلاشی ذاتاً حرام است و اساس شیطنت و گمراهی و فساد می باشد .

۳ – انسان در حیات و هستی خاصّ خود چیزی جز محصول رابطه اش با عالم و آدمیان نیست . لذا هیچ هدایت و ضلالتی و هیچ سلامت و فلاکتی نیست مگر اینکه محصول ماهیّت رابطهٔ انسان با جهان و خاصّه سائر انسانهاست . حدود دو ثلث از آیات و احکام قرآن مربوط به تعیین و تکلیف قوانین اجتماعی و اصلاح روابط با سائر انسانهاست . بنابر این دقیق ترین و مهمترین کانون اجرای احکام دینی در روابط با سائر انسانهاست که بر هر فردی تکلیف شده است و از همین کانون است که هر انسانی به محک می خورد و راهش معلوم می گردد . همانطور که قرآن می فرماید هیچکس به تنهائی راه بهشت یا جهنّم را طی نمی کند و دوست نزدیک هر کسی نماینده و معرّف ماهیّت و سرنوشت اوست . بنابر این حلالها و حرامهای مربوط به روابط اجتماعی از سرنوشت سازترین حلال ها و حرامهاست .

۴ – اصل اوّل در روابط اجتماعی رعایت «عدالت » است . «عدالت» کمترین ربطی به تساوی و برابری فیزیکی و رفتاری و مادّی ندارد . تلاش برای چنین همسان سازی ظلمی شدیدتر است . عدالت یعنی همهٔ انسانها را یکی دیدن و یکی پذیرفتن و تفاوت ها و تبعیض های اقتصادی و فرهنگی و وراثتی را به واسطهٔ انفاق های گوناگون ِ اقتصادی و فرهنگی و رفتاری جبران نمودن . از خود گذشتگی و انفاق همانا عمل رعایت عدالت است . ولی آنچه که ظلم نامیده می شود اصلاً برای مظلوم امری جبری نیست و می تواند نپذیرد و لذا ظلم پذیری نیز ظلم مضاعف است و گناه است . وانفاق کننده بسیار شدیدتر از پذیرندهٔ انفاق محتاج انفاق کردن است . لذا انفاق و از خودگذشتگی اگر با کمترین منّت و حسابی توأم باشد ظلم است .

۵ – آنچه که عشق و محبّت نامیده می شود از پس عدالت فرا می رسد و ربطی به انفاق و از خود گذشتگی ندارد . یعنی انفاق و از خود گذشتگی و ایثار به خودی خود نشان عشق نیست بلکه عشق به مثابهٔ اجر انفاق خالصانه است . پس عدالت مقدّم بر عشق و واجب تر است . وعشق نه امری واجب است و نه مستحب بلکه اجر است که از طرف خداوند بر قلوب عادلان فرود می آید . پس تلاش برای عشق و عاشقی تلاشی عبث است که به نفاق می انجامد و عداوت . همانطور که اگر امور عبادی به واسطهٔ زور زدن و تظاهر و اکراه و محاسبه باشد به نفاق دینی می رسد که از کفر بدتر است .

۶ – مردم پرستی و مردم و اکثریّت جامعه را ملاک حق و پیشرفت قرار دادن امری حرام است .

۷ – معاشرت با افراد و گروهها و فرقه هائی که فساد اخلاقی آنها بارز می باشد حرام است .

۸ – تلاش برای کمک یا نجات فرد یا گروهی که خودش جدّاً طالب نجات واقعی خود نیست و حرکتی صادقانه وجدّی نمی کند حرام است .

۹ – امر به معروف و نهی از منکر فقط نسبت به طالبان دین و معرفت امری واجب است و در سائر موارد مکروه است و نسبت به کافران و ستمگران آشکار که آگاهانه عمل می کنند امری حرام است .

۱۰ – معاشرت و مشارکت با معتادان به موادّ مخدّر امری حرام است الا به قصد یاری رسانیدن به آنان جهت ترک اعتیاد .

۱۱ – معاشرت و مشارکت با کسانی که علناً اخلاقیّات و دین را اکراه می دارند حرام است .

۱۲ – همرنگ جماعت شدن به قصد سود جوئی از مردم حرام است ولی به قصد تقیّه و انگشت نما نشدن امری مستحب است .

۱۳ – پیروی از رسانه های جمعی امری حرام است و بیش از حد به آنها گوش فرا دادن نیز حرام است .

۱۴ – مشارکت در مجامعی که مسائل دینی را وسیله سرگرمی و سوء استفاده های شخصی قرار می دهند حرام است .

۱۵ – معاشرت و مشارکت با جاسوسان حرام است .

۱۶ – رابطه با سازمانهائی مثل بیمه ها و بانک ها و بورس ها مکروه است .

۱۷ – روابط با افرادی که زیاد چاپلوسی می کنند حرام است .

۱۸ – معاشرت و مشارکت با کسانی که حشیش و مشتقّات و مشابهات آن را مصرف می کنند حرام است .

۱۹ – مشارکت در جشن هائی که در آنجا آداب اخلاقی رعایت نمی شود حرام است .

۲۰ – دست دادن و روبوسی و در آغوش کشیدن با غیر مؤمنان حتّی اگر از جنس موافق باشد نیز لااقل مکروه است . ودر رابطه با جنس مخالف که نامحرم هستند حرام است . در رابطه با محارمی که فساد اخلاقی دارند نیز مکروه است .

۲۱ – تقلید زنان و مردان از همدیگر در آداب و آرایش و طرز فکر و راه و روش زیستن ، حرام است .

۲۲ – مشارکت زنان در امور سیاسی حرام است حتّی اگر در حداقل آن باشد .

۲۳ – عضویّت در هر سازمان سیاسی بر مرد و زن مؤمن حرام است .

۲۴ – عضویّت در هر سازمان و فرقه ای که با سیاست رابطه دارد و یا تحت الشعاع آن است حرام است .

۲۵ – دخالت در اختلافات صاحبان قدرت های دنیوی حرام است .

۲۶ – مبارزه با حکّام ظالم تا زمانیکه اکثریّت مردم در جهل قرار دارند و از آنها اطاعت می کنند حرام است .

۲۷ – مشارکت در جریاناتی که امروزه تحت عناوین آزادی و دموکراسی و انقلابیگری و عدالت خواهی وجود دارند حرام است مگر به رهبری یکی از اولیای الهی .

۲۸ – واجب است که در زمان حکّام ظالم که اکثریّت مردم طرفدارشان هستند افراد مؤمن ایمان خود را مخفی دارند و مخالفت خود را آشکار نکنند .

۲۹ – مستحب است که انسان از حقوق پایمال شده خود در گذردو به مراجع قضائی و حکومتی رجوع ننماید .

۳۰ – مستحب است که کلاً مؤمنان مشاغل سیاسی نداشته باشند و حرام است که مسئولیّتهای مهم سیاسی داشته باشند مگر به رهبری یکی از اولیای الهی .

۳۱ – مشارکت در فعّالیّتهای سیاسی عموماً مکروه است و برای مؤمنان حرام است مگر به رهبری یکی از اولیای الهی.

۳۲ – دوستی و راز دل گفتن با افرادی که حرام خوارند ، مبانی اخلاقی را رعایت نمی کنند و دین را اکراه می دارند حرام است حتّی اگر از عزیزان و فامیل باشند .

۳۳ – دوستی با ثروت اندوزان و اشراف حرام است .

۳۴ – دوستی با جاسوسان و خبر چینان و ریا کاران حرام است .

۳۵ – پذیرفتن هدیه بی آنکه محبّت قلبی وجود داشته باشد مکروه است .

۳۶ – دوستی با صدیقان و خردمندان و مؤمنان و فقیران آبرومند واجب است .

۳۷ – دوستی با کسانی که دین را وسیله معیشت و سیاست و ریاست قرار داده اند حرام است .

۳۸ – دوستی با کسانی که انتقاد ناپذیرند مکروه است .

۳۹ – دوست حقیقی تو کسی است که دوستان تو را حرمت نهد و از دشمنان تو بیزار باشد . کسی که غیر از این است با تو دوست نیست هر چند که برای تو بسیار محبّت و ایثار کند و ترک نمودن چنین کسی واجب است .

۴۰– کسی که به تو اصلاً انتقادی نمی کند قلباً تو را دوست نمی دارد پس با وی راز دل مگو .

۴۱ – تحت فشار قرار دادن کسی فقط به دلیل اعتقاد و بیان اعتقاداتش ، حرام است .

۴۲ – ترور بهر دلیل و بهر صورتی حرام است .

۴۳ – جنگ به قصد اشاعهٔ اعتقاد حرام است .

۴۴ – مستحب است از کسانی که مصالح مادّی و سیاسی و اجتماعی را بر امور بنیادی عقل و اخلاق و دین ترجیح می دهند دوری شود .

۴۵ – مستحب است از کسانی که علوم و فنون را بر اخلاق و وجدان ترجیح می دهند دوری شود .

۴۶ – واجب است از کسانی که علناً خدا و رسولان و مؤمنان را استهزاء می کنند دوری شود .

۴۷ – هر کاری که فقط به نیّت جلب نظر و تأیید دیگران باشد حرام است .

۴۸ – مستحب است که زنان در حال سخن گفتن و رویاروئی با مردان نامحرم ، مستقیماً به چشم آنها نگاه نکنند .

۴۹ – مستحب است یک زن مؤمن حتّی در حضور زنان غیر مؤمن از پوشیدن لباس های بدن نما بپرهیزد.

۵۰ – سخن گفتن از بدکاریهای دیگران اگر به قصد عبرت گرفتن و کسب معرفت نباشد لااقل مکروه است.

۵۱ – تهمت ناحق به دیگران از گناهان کبیره و حرام است .

۵۲ – مستحب است که انسان در هر امری تا حدّ امکان با انسانهای مؤمن و صدیق و خردمند مشورت کند حتّی اگر دچار تردید هم نباشد .

۵۳ – مستحب است که انسان از دوستان صدیق خود طلب نصیحت نماید و حتّی تهمت های ناروای دشمنان خود را نیز به آرامی بشنود و درباره اش در نفس خود تأمّل کند .

۵۴ – مستحب است که انسان همواره روابط گذشتهٔ خود با دیگران را پاک نماید . اگر به کسی ستمی روا داشته جبران کند و از وی طلب بخشش نماید و اگر کسی به وی ستمی کرده آن را قلباً عفو کند .

۵۵ – مانع امرار معیشت حلال فرد یا گروهی شدن تحت هر عنوانی حرام است .

۵۶ – تواضع در مقابل فقراء و تکبّر در مقابل ثروتمندان امری واجب است .

۵۷ – تظاهر به نیکی و ادب بهتر است از تظاهر به شرارت و بی ادبی .

۵۸ – فحّاشی و بد دهانی و پر خاشگری در هر شرایطی و در رابطه با هر فردی حرام است .

۵۹ – رضایت مردم را به رضایت خدا و وجدان ترجیح دادن حرام است .

۶۰ – هر قومی لایق همان حکومتی است که بر آن قوم حکم می راند . لذا حکومتها را مسبّب بدبختی و ظلم مردم دانستن پنداری باطل و حرام است .

۶۱ – آنجا که اکثریّت هر جامعه ای مشرک و جاهل و ستمگر و کذّاب هستند تشکیل حکومت دینی و تبدیل دین به حاکمیّت سیاسی امری باطل و حرام است .

۶۲ – سیر و سیاحت و تفحّص در حالات و آداب و اعتقادات افراد و گروهها و فرقه ها و ملل امری مستحب است و بر اهل ایمان امری واجب است به شرطی که ابتلا به مفاسد و گمراهی های مردم پدید نیاید.

۶۳ – کسی که از امکانات یک جمع یا شهر و کشوری استفاده می کند واجب است که حقوق آن اجتماع را به لحاظ مادّی و معنوی رعایت نماید و در قبال این امکانات مسئول باشد . گریز از ادای این حقوق حرام است . مثل امکانات و تسهیلات عمرانی و ایمنی و آموزشی و بهداشتی و تفریحی و غیره . مثل گریز از مقرّرات راهنمائی و رانندگی و پرداخت مالیاتها و غیره .

۶۴ – مستحب است که هر فردی در هر جائی که زندگی می کند همرنگ جماعت باشد منتهی تا آنجا که اصول و مبانی عقلی و اخلاقی و دینی پایمال نشود . هدف خودنمائی نکردن است .

۶۵ – پیروی از سنن و عادات و آداب موروثی اگر خلاف درک عقلی و اخلاقی باشد و مبانی دین را خدشه دار کند و یا ضرری جدّی بهر لحاظی برای مصالح انسان داشته باشد حرام است و نیز استهزاء نمودن رسوم دیگران بهر دلیلی حرام است .

۶۶ – کسی را به زور یا تطمیع وادار به پیروی از عقاید خویش کردن حرام است .

۶۷ – فحّاشی به اعتقادات دیگران حرام است .

۶۸ – احکام دینی را به صورت فرامین حکومتی بر کلّ جامعه تحمیل نمودن امری حرام است .

۶۹ – شهرت طلبی بهر نیّتی حرام است . اعمالی که به نیّت شهرت باشد حرام است .

۷۰ – یک مؤمن بایستی تلاش کند که دوستانی مؤمن تر و خردمندتر از خودش داشته باشد و در امور با آنان مشورت نماید .

فصل ششم

عبادات و تزکیه نفس

۱ – عبادت از عبودیّت است به معنای پرستش که نامش از عشق قلبی است نسبت به پروردگار عالمیان . پس یک مقام قلبی و روحی است و اجری عظیم است از جانب خداوند بـه مؤمنـانی کـه در زنـدگی روزمرهٔ خود در کلیّهٔ امور احکام دین را به اجرا می گزارند و عدالت پیشه می کنند . پس عبادت امری بـه اکـراه و تصنّع و وظیفه و حساب نیست و در غیر اینصورت ماهیّت آن عبادت نیست و موجب شرک و نفـاق در دیـن می گردد که بدترین وضعیّت است .

۲ – چون امور عبادی اموری عاشقانه و از شوق و دل است لذا هیچ شکل و صورت خاصّی بـه خـود نمـی پذیرد ومقیّد کردن شکل خاصّی برای عبادت نوعی شرک و بلکـه از خطرنـاکترین شـرک هاسـت و بـه مثابـهٔ تبدیل و تنزّل در ماهیّت عبادت است .

۳ – عبودیّت محصـول معرفـت در حـقّ خداونـد عالمیـان اسـت در درجـات گونـاگون . وخداشناسـی هـم اگـر حقیقی باشد راهی جز خود – شناسی نـدارد . لذا خـود – شناسـی شـاهراه عبودیّت حقیقـی و عبـادت اسـت . وکلیّهٔ احکام دین و شریعت انبیای الهی نیز در خدمت و در سمت خود – شناسی قرار دارد و مقصودی جز این ندارد زیرا مقصود دین شناخت خدا و پرستش اوست . خود شناسی همان صراط المستقیم است . بنـابر این عبادات اگر بر اساس و محتوای معرفت و درک و آگاهی نباشد ضدّ عبودیّت است .

۴ – خود – شناسی به خودی خود بسیار شاقه و کُند است و به کمال مقصودی نمـی رسـاند مگـر در رابطـهٔ قلبی و صـادقانه و مریدانـه ای بـا یـک انسـان مخلـص در دیـن و دارای معرفـت و حکمتـی برتـر . پـس در جسـتجوی مـؤمن و عـالمی برتـر از خـویش بـودن در رأس عبـادات بـزرگ و از واجبـات امـر خداشناسـی و عبودیّت است .

۵ – عباداتی که فقط ظاهری و کلامی باشد و ریشه ای در دل و جدیّت و حضـوری در ذهـن نداشـته باشـد و زندگی فرد را به سوی صلاح و سلامت و تعالی نبرد عباداتی مکروه است .

۶ – راز و نیاز با خدا و یـاد و شـکر وی در عرصـهٔ کـلام بایسـتی بـه زبـان مـادری یـا کـاملاً مفهـوم و بـرای عبادت کننده محسوس و معقول باشد و در غیر این صورت مکروه است مگر اینکه زبان غیر مـادری بـرای فرد کاملاً و فی البداهه مفهوم و محسوس باشد و بخشـی از حضـور ذهنـی و قلبـی اش را بـه خـود مشـغول نسازد . بهر حال به زبان مادری بهتر است .

۷ – عباداتی که از روی اکراه و یا عادت باشد حرام است و در همین دنیا موجب عذاب است .

۸ – عباداتی که از روی ریا باشد حرام است و در همین دنیا هم موجب عذاب است .

۹ – نمـاز بـرای کسـی کـه دروغگـو و ریاکـار اسـت و یـا نـاز مـی کنـد و یـا ربـا مـی خـورد حـرام اسـت و بـر عذابهایش می افزاید . صلواة محمّدی فقط از برای مخلصین و اولیـای خـدا و کسـانی اسـت کـه بـه عرصـهٔ وجود محمّد (ص) وارد شده باشند و در غیر اینصورت فویل للمصلّین !

۱۰ – روزه گرفتن از عبادات مؤمنین است و در خدمت قناعت و کم خوری مـی باشـد . روزه گرفتنـی کـه موجب پرخوری گردد بدانگونه که رایج است حرام می باشد .

۱۱ – روزه گرفتن از روی ریا و اکراه حرام است .

۱۲ – روزه گرفتن فقط به قصد لاغری مکروه است .

۱۳ – نمـاز و دعـا بهـر شـکلی و در هـر کلمـاتی و بهـر زبـانی و در هـر جـائی و بهـر سـوئی کـه باشـد هـیچ اشکالی ندارد . ولی اگر بـه شـکل و کلمـات و زبـان و بـه سـوی و در جـائی باشـد کـه حضـور ذهنـی و شـوق قلبی را بیشتر به جنبش می آورد بهتر است به مانند اماکن مقدّس و معابدو قبله .

۱۴ – عباداتی که برای خوشآمد مردم باشد حرام است .

۱۵ – عباداتی که برای تبرئه اعمال حرامِ جاری باشد و رشوه به خدا محسوب شود حرام است .

۱۶ – مستحب است که انسان لااقل روزی سه بار صبح و ظهر و شب ساعتی را در تنهائی به زبان حال خود با خدای خویش راز و نیاز کند . این امر برای مؤمنان واجب است .

۱۷ – کلیّهٔ مسائل و راه حل های مشهوری که در رابطه با شکیّات عبادی مطرح شده اند مربوط به غیر مؤمنانی است که هنوز به مقام اقامهٔ صلوٰة نرسیده اند زیرا صلوٰة فقط از برای مؤمنان است و نه مسلمین.

۱۸ – شکل پرستی و وسواس در ظواهر آداب عبادی مکروه است و اگر تا حدّی باشد که هوش و حواس فرد را به خود معطوف دارد حرام است . هر شکلی از عبادت و راز و نیاز که فرد را به لحاظ قلبی به خدا نزدیکتر سازد همان برای او درست است .

۱۹ – تحمیل امور عبادی به دیگران از گناهان کبیره و حرام است .

۲۰ – شمارش اذکار و کردارهای عبادی مکروه است .

۲۱ – مستحب است که انسان به هنگام راز و نیاز با خدا دارای بدنی پاکیزه و لباسی تمیز و محیطی آرام باشد .

۲۲ – فنون پیچیدهٔ عبادی از حرام ترین فنون بشری هستند . هر راز و نیاز و دعا و نمازی بایستی به زبان اُمّی (مادرزادی) و یا برای اهلش کاملاً مفهوم و محسوس باشد .

۲۳ – فرزندان خود و کلاً بچّه ها را با تطمیع و به صورت بازی به امور عبادی کشانیدن حرام است .

۲۴ – هر نوع استفادهٔ دنیوی اعمّ از استفادهٔ مالی یا سیاسی و حتّی عاطفی نمودن از امور عبادی حرام است .

۲۵ – استهزاء نمودن عبادات دیگران حرام است هر چند که عباداتی ناحق باشد .

۲۶ – رفت و آمد به مراکز تجمّعات مذهبی که در آنجا انسانهای ریاکار و حرام خوار و ستمگر رفت و آمد می کنند و یا ریاست این مراکز در دست ستمگران است مکروه می باشد .

۲۷ – برای کسی که دلش خدا را درک نکرده و به یاد قلبی حق نرسیده و یا امام زنده ای ندارد نماز امری واجب نیست . منظور از امام لااقل یک مؤمن خالص تر و عارف تری است که در رابطه با وی محبّت و ارادتی قلبی وجود داشته باشد .

۲۸ – امر به معروف و نهی از منکر به مؤمنانی که با تو دوستی دارند امری واجب است و به کسانی که اصلاً ایمانی ندارند مکروه است و به کسانی که از تو بیزارند حرام است .

۲۹ – خمس و زکوة و صدقات و انفاق بایستی داده شود و از واجبات است و بایستی به مؤمنین فقیر و آبرومندی داده شود که اصلاً تقاضائی نمی کنند و گوئی که بی نیازند و یابه مؤمنین عالم و معتمدی داده شود تا بین فقرای آبرومند تقسیم کنند . وبهتر آن است که به امام زنده و یا پیر طریقت پرداخت شود .

۳۰ – واجب است که انسان لااقل یک مؤمن پاک و آبرومند و مستمندی را شناسائی کند و انفاق و صدقات خود را به طریقی به وی برساند .

۳۱ – از برترین عبادات عملی برای یک مؤمن انتخاب فقر و قناعت با فخر و بی نیازی است به نیّت تزکیه نفس و حفظ دین و اعتلای در معرفت . این عبادت به خودی خود جامع جمیع کلّ دین و سائر عبادات است.

۳۲ - انفاق و صدقات با منّت امری مکروه است و استمرارش حرام می باشد .

۳۳ – حُبّ زادگاه و وطن و دفاع از مال و جان و ناموس مردم در حدّ امکان از بهترین عبادات است در صورتیکه قصد مادّی در کار نباشد در غیر اینصورت شغل است و شغلی مشرکانه است .

۳۴ – کم خوردن به طور روزمره از جمله عبادات است و بهتر از روزهٔ اکراهی می باشد که با پُر خوری جبران می شود .

۳۵ – تفکّر در حال خویشتن و صفات خداوند از جمله عبادات بزرگ است و بهتر از نمازی است که در آن شوق و حضور قلبی نباشد .

۳۶ – انفاق و خیرات به نیّت استفادۀ از مردم و یا جلب نظر مردم امری حرام است .

۳۷ – رعایت آداب اخلاقی و شعائر مذهبی اگر به نیّت اصلاح نفس خود باشد هر چند که سطحی و بدون معرفت لازم انجام گیرد بهتر است از رعایت نکردن آن و تظاهر به شرارت .

۳۸ – همنشینی و دوستی و ارادت به مؤمنان خردمند و پاک در رأس همه عبادات عملی قرار دارد و به خودی خود منشأ بسیاری از عبادات می گردد و موجب بیداری دل و تقوی می شود .

۳۹ – خدمت و ایثار نمودن نسبت به کسانی که درباره شان غرور و بخل داری یک عمل عبادی بزرگ است که موجب تزکیه وسلامت نفس می شود .

۴۰ – عفو و بخشش و نیکی نسبت به کسانی که به تو بدی کرده اند از جمله عبادات بزرگ و در خدمت اعتلای شعور و ایمان است .

۴۱ – دل کندن و دوری از کسانی که نسبت به دین و عقل و رسولان خدا عداوت دارند از جمله عبادات بزرگ است مخصوصاً اگر این افراد از فامیل باشند .

۴۲ – هر نوع مراسم عبادی به قصد نمایش و سیاست حرام است .

۴۳ – هر عبادتی که باعث زجر عبادت کننده و یا مزاحمت دیگران باشد مکروه است .

۴۴ – قرائت متون دینی و دعاها در حالیکه برای قاری و شنوندگانش مفهوم نباشد و فقط به صورت نمایش و آوازه خوانی و تفریح باشد حرام است .

۴۵ – استخاره و تفأل بهر روشی مکروه است و امرار معیشت بدینوسیله حرام است .

۴۶ – صبر بر فقر و بلایا و بیماری و بی عاطفگی عزیزان از عبادات بزرگ و موجب تزکیه نفس و رشد می باشد .

۴۷ – دعا کردن از عبادات است و صبر بر دعا عبادتی برتر است . و بهترین دعا آن است که ظاهراً اجابت نمی شود .

۴۸ – ثروت اندوزی نکردن و درآمدهای اضافی را بین مستمندان آبرومند تقسیم نمودن ، عبادتی بزرگ و بنیادی است .

۴۹ – گناه نکردن عبادتی بزرگ است ولی توبه کردن از گناه عبادتی برتر است و واجب .

۵۰ – تظاهر به امور عبادی به قصد فخر فروشی حرام است .

۵۱ – هر نوع تبعیض و تفرقه پدید آوردن براساس تفاوت شکلهای عبادت ، امری حرام است .

۵۲ – ترک هر عادتی یک عبادت بزرگ و گامی بزرگ در تزکیه نفس و رشد معنوی است .

۵۳ – ترک هر عادتی که موجب ارتکاب به گناه بزرگتری شود حرام است .

۵۴ – تلاش برای شغل و معیشت حلال از عبادات بنیادی و واجب است .

۵۵ – برای زنان حفظ عفّت ظاهری و باطنی در رأس همه عباداتشان قرار دارد و بدون آن عبادتی مفید نخواهد داشت . و آرایش و زیبا سازی زن برای شوهرش از عبادات است ولی برای غیر از گناهان کبیره است .

۵۶ – دفاع از حقوق پایمال شدهٔ دیگران و نجات سائرین از یوغ اسارتهای مادّی و عاطفی از عبادات بزرگ است به شرطی که دیگران هم طالب نجات خود بوده و تلاش نمایند .

۵۷ – دفاع از آزادی عقیده و عاطفه از جمله عبادات بزرگ است به شرطی که سائر مبانی عقلی و اخلاقی رعایت شود .

۵۸ – عشق به فرد یا عقیده و یا چیزی اگر موجب زیر پانهاده شدن اصول اخلاقی و عقلی گردد حرام است .

۵۹ – هر عملی به میزانی که از خواهش های نفسانی فرد دورتر باشد عبادی تر است و عبادی ترین اعمال و اقدامات آنهائی هستند که در تضادّ با امیال نفسانی فرد باشد . این اعمال بایستی بر آداب اخلاقی و اصول عقلی باشد و موجب هیچ ضرر و خطری برای سلامت تن و روان نباشد .

۶۰ – تارک دنیا شدن و ازدواج نکردن به عمد به عنوان یک سنّت زندگی و یک امر عبادی ، به کلّی نادرست و مضرّ است و حرام می باشد .

۶۱ – امور عبادی به نیّت رسیدن به امکانات مادّی بیشتر امری حرام است .

۶۲ – عبادات اگر موجب رشد سلامت تن و روان و رشد عقل و صبر و قناعت و آرامش نشود باطل است و بهتر است ترک گردد .

۶۳ – امور عبادی دو مرحله و هدف نهائی دارند: مرحله و هدف اوّل آن حرکت انسان از شرّ و جهل و فساد به سوی خیر و عقل و اخلاق و سلامت است و این از عبادات واجب است . مرحله و هدف دوّم که متعاقب مرحلهٔ اوّل و از نتایج آن است و امری مستحب و عبادتی برتر است حرکت از خیر و عقل و اخلاق و سلامت به سوی حق و معرفت و توحید است و این عبادت اهل معرفت نفس است و عرفان است که بدون راهنمائی و نظارت یک مرشد و عارف مخلص که در حکم امام است میسّر نیست .

۶۴ – هر عمل و هر رابطه و چیزی که انسان را به یاد خدا آورد و حق جوئی را تقویت کند و موجب خود شناسی گردد امری عبادی است . گردش در طبیعت ، دوستی و معاشرت با یک انسان ، گوش دادن به نوائی از موسیقی ، مطالعه کتابی ، سفر نمودن یا مهاجرت ، عُزلت و تنهائی ، شب زنده داری و امثالهم اگر چنین تحرّک روحانی در انسان پدید آورد اموری عبادی محسوب می شوند .

۶۵ – دوست داشتن کسی که خدا را دوست دارد و حق پرست و پاک است و خدمت به چنین کسی از هر نوعی ، از عبادات بزرگ و کم نظیر است و خواص و نعمات گرانقدری به بار می آورد . اطاعت از چنین کسی نیز مترادف اطاعت از خداست و بلکه از خداپرستی ذهنی و تخیّلی بسیار برتر و خداپسندانه تر است.

۶۶ – مرگ خویشتن را به یاد آوردن و درباره اش تأمّل کردن از جمله عبادات است .

۶۷ – به زیارت قبور رفتن نیزاز عبادات است و موجب تزکیه نفس می باشد ولی دخیل بستن به قبور اولیاء و سجده بر آنها حرام است .

۶۸ – هر عبادتی که در همین دنیا خاصیّتی نداشته باشد در آخرت هم بی خاصیّت تر است و اگر در همین دنیا خاصیّتی سالم و رشد دهنده داشته باشد در آخرت خاصیّتی برتر و بیشتر دارد . بنابراین عباداتی که فقط به قصد توشهٔ آخرت انجام می شود ماهیّتاً عبادت نیستند و ارزشی ندارند .

۶۹ – هر عملی که وابستگی نفسانی انسان را به امور دنیوی کمتر کند عملی عبادی است .

۷۰ – حمایت مالی و عاطفی از یتیمان و اسیران و آواره گان و بیوه زنان و بیماران بدون آنکه منّت و تظاهر و حسابی مادّی در کار باشد از اعمال بزرگ عبادی است و موجب تزکیه نفس و رشد معرفت و دین است .

۷۱ – قبر پرستی بزرگان دین امری مکروه است ولی زیارت قبورشان امر مستحب است و موجب اعتلای دینی و اخلاقی می شود . معاشرت و مشورت با یک مؤمن زنده بهتر است از دخیل بستن به مقابر اولیای خدا .

۷۲ – مستحب است که انسان گهگاهی اموات خود را و نیز آدمهای زندهٔ دوران گذشته زندگی خود را به یاد آورد و دربارهٔ شان تفکّر نماید و برایشان دعا کند .

۷۳ – مستحب است که انسان کینه نسبت به دشمنان خود را از دلش پاک کند و برایشان دعا نماید .

۷۴ – مستحب است که انسان گناهان و خطاهای گذشتهٔ خود را مکرّراً به یاد آورد و درباره شان عمیقاً تفکّر نماید .

۷۵ – هر عملی که انسان را از خودش غافل نماید و مغرور سازد امری ضدّ عبادی است هر چند که نماز و روزه و زکوة و امثالهم باشد .

۷۶ – ترک دوستان و اقوام تبهکار از عبادات بزرگ و بسیار سازنده و بیدار کننده است .

۷۷ – محبّت قلبی شدید نسبت به هر کسی به غیر از خدا و رسولان خدا و مخلصان و عارفان در دین به طور کلّی مکروه و مضرّ است و حسرت زا می باشد .

۷۸ – بدترین و خطرناکترین غرورها در دین است که همه عبادات را تباه می سازد . پس مبارزه بر علیه غرور خویشتن در همه حال لازمهٔ هر عبادتی می باشد زیرا آنچه که شیطان نامیده می شود اساساً به صورت احساس غرور بر نفس انسان وارد می شود و شیطان کالائی جز غرور ندارد . پس غرور همان شیطنت است و در محور همه خطاها و گناهان بزرگ قرار دارد و راه دین اساساً از اوّل تا به آخرش همانا فائق آمدن بر غرور در درجات گوناگون است . پس عباداتی که موجب کبر و غرور شود ضدّ عبادت و حرامند .

۷۹ – برای مسلمانی که امام زنده ندارد و تحت ارادت و اطاعت او نیست به حج رفتن درست مثل اقامهٔ صلوٰة کردن ضروری نیست و چه بسا مکروه و خطرناک است زیرا این امور از برای مؤمنان است که دارای امام حی و پیری عارف هستند . به حج رفتن مخصوصاً آنگاه که بیت الله الحرام تحت ولایت منافقان و اشقیاء و مفسدین است در همه حال مکروه می باشد و همانطور که امام حسین (ع) هم از زیارت خانهٔ خدا کناره گرفت و همین امر سندی بر الحاد و ارتداد او از جانب دستگاه یزید گردید و خونش مباح شد .

فصل هفتم

آداب مخلصین

شرایط مراد و مرشد و وظایف مرید و شاگرد :

۱ – ایمان یعنی ایمنی در مقابل همه ضررهاو خطرهای بزرگ و جبران ناپذیری که انسان را از درون و برون شبانه روز تهدید می کنند . تا ایمانی در انسان به درجه ای وجود نداشته باشد هیچ فکر و تصمیم و حس و عمل و اقدامی مسلّم و محکم از انسان رخ نمی نماید و به هیچ نتیجهٔ روشنی هم نمی رسد و انسان همواره در تردید و تاریکی فزاینده قرار دارد و دچار ترس و فریب است و هیچ رشدی انسانی هم مقدور نیست . وتا ایمانی به درجه ای در انسان وجود نداشته باشد هیچ تعلّق و اعتمادِ عملی به اخلاقیّات و وجدان و آگاهی و تجربه و عبرت ها وجود ندارد و انسان همواره بازیچهٔ حوادث بیرونی و امیال کور درونی است و به عقل و دین و فطرت و آگاهیهای خود همواره با تردید می نگرد و با آنها بازی می کند . پس ایمان پیش شرط و مقدّمه بر عقل و دین است در جریان عمل . و ایمان گوهرهٔ واقع بینی و عقل باوری و عمل صالحانه و تزکیه نفس و رشد و تعالی معنوی و روحانی می باشد . وشرط لازم برای عمل به دین می باشد و لذا واجبِ همهٔ واجبات است و روحِ دین است .

۲ – ایمان دو مرحله و دو قلمرو دارد : ذهن ودل : ایمان عقلی و ایمان قلبی : ایمان استدلالی و برهانی و ایمان احساسی و حُبّی . و ایمان تا بر دل وارد نشود و در احساسات جاری نگردد تبدیل به یک قدرتی که تمام وجود فرد را درسمت حقیقت به حرکت اندازد نمی شود و تا چنین نشود و فقط در حدّ ذهنیّت باشد به واسطهٔ حوادث بیرونی و هوای نفسانی در خطر قرار دارد و انسان را به تردید و بازی و خود – فریبی می اندازد . و ایمان قلبی و حُبّی همچون روح ایمان است فقط در رابطهٔ ارادت و محبّت با یک انسان مخلص و عارف در دین رخ می نماید و لاغیر . وچنین انسانی در حکم امام است که مراد یا مرشد و پیر هم نامیده شده است . و تا چنین ارادت و محبّتی پیدا نشود ایمان بر دل وارد نمی شود و ایمان عقلی را به یقین نمی رساند و از تردیدها نمی رهاند و حرکتی خالصانه و جدّی در دین امکان نمی یابد . پس مراد یا مرشد همان نور ایمان است و جستجوی وی همان جستجوی این نور است و این جستجو از خود ایمان هم واجب تر است و واجب ترین واجبات بشر است .

۳ – آنکه حتّی اندکی به لحاظ ایمان و اخلاص و علم ومعرفت و طهارت نفس و قوّت در دین از تو برتر و از تو جلوتر است اطاعت و ارادت تو نسبت به وی که می شناسی اش واجب تر و مقدّم است بر ارادت و اطاعت نسبت به یک انسان بسیار برتری در علم و دین که در سرزمینی دیگری که غیر قابل دسترسی است زندگی می کند و حتّی نسبت به یک پیامبر و یا امامی که مرده است . اهمیّت درجهٔ اوّل مسئلهٔ امامت و ولایت در اسلام از همین رو و به همین معناست زیرا هر مؤمنی در هر درجه ای که باشد امام یک یا چند مؤمن دیگر است . واین امر به کلّی جدای آن چیزی است که «تقلید» و مرجع تقلید نامیده می شود زیرا این امر اساساً و عمدتاً ظاهری و فنّی آن هم در فروع است و چون هیچ ارادت قلبی و محبّت باطنی نسبت به مرجع تقلید معمولاً وجود ندارد به قشری گری محض و حتّی خرافه گرائی منجر می گردد و فرد مقلّد در حالیکه از اصول عملی دین بیگانه و مبرّاست فقط مشغول به فروع دین است آن هم فقط فروع عبادی که غیر قابل تقلید ترین جنبهٔ دین می باشد و به همین دلیل این نوع تقلید ماهیّتاً موجب شرک و نفاق در دین می گردد و لذا حرام است . پس تقلید در اصول نظری و عقیدتی دین حرام است و تقلید در فروع عبادی دین حرام تر است .

۴ – اصولاً فقط کسی که بر اساس و مبانی فطرتی عقل و اخلاق و رشد تلاشی نسبتاً مستمر در کلّ ارکان زندگی به عمل می آورد بتدریج در سمت حق برتر و اسوهٔ عینی کمال قرار می گیرد و آگاه و ناخودآگاه به جستجوی انسانهای کاملتری می پردازد و چنین انسانی گام به گام به سوی امام کامل و مطلق ره می سپرد و امامان عقل و دین را در سلسله مراتب درک می نماید و در مرحله ای به هر یک که می رسد ارادت می سپارد و تعالی می یابد . چنین کسی را طالب و سالک حقیقت می نامند . در غیر اینصورت کسی که همواره در جهت خلاف عقل و دین زیسته و با فطرت و وجدان عداوت ورزیده و یا به کلّی نسبت به امور حقیقی بی تفاوت و جاهل بوده است هنگامی که با انسان مؤمن حق پرست و عارفی مواجه می شود مسلّماً دچار بهت و حیرت و گمانهای متناقض می گردد و چه بسا انکار و یا عداوت می کند و امکان اینکه به تصدیق و تسلیم و ارادت و محبّتی برسد بسیار کم است و اگر هم بنا به مصالح و منافع موقتی و دنیوی خود مدّتی را هم در رابطه با چنین انسانی به سر برد و حتّی کمابیش اطاعتی هم بنماید عموماً بزودی به بن بست می رسد و دیگر ادامهٔ این رابطه را به نفع خود نمی بیند زیرا اساساً به نیّت حق جوئی و اخلاص نبوده است مگر اینکه به واسطه زحمات آن فردی که در مقام مراد و امام است دچار انقلابات باطنی شود و ماهیّتی نوین به دست آورد و از کلّ زندگی گذشته توبه کند و در راه دیگری از زندگی قرار گیرد و امیال

و افکار خود را دگرگون سازد و تازه در مقام طالب و سالک حقیقت قرار گیرد . بهر حال کسی که در جستجوی حقیقت به مرادی نرسیده و بلکه مراد خود به سوی وی آمده است و یا بر حسب اتّفاق با هم روبرو شده اند بایستی در اطاعت و تواضع تلاشی دو صد چندان نماید تا این بزرگترین نعمت و موقعیّت نجات را بیهوده از دست ندهد . زیرا اگر انسان به اطاعت و ارادت نسبت به کسی که حتّی اندکی به لحاظ علم و ایمان از وی برتر است نپردازد هیچ اطاعتی از خدا و رسولان خدا نمی تواند داشته باشد الاّ به شرک و نفاق . همانطور که خداوند می فرماید که پرستش ذهنی خدا ، شرک است و شرک هم ظلمی عظیم و تباه کننده اعمال انسان است .

۵ – ورود به عرصهٔ ارادت و محبّت قلبی نسبت به یک انسان مخلص و عارف عیناً به معنای خروج از دوزخ و ورود به جنّت است : خروج از بسیاری از عذابهای درونی و برونی و ورود به عرصهٔ رحمت و امنیّت و سلامت و عزّت . این به معنای خروج از عرصهٔ منیّت و هوس پرستی و خود – محوری و ورود به وجود مراد است . واین همان «ارادت» است که به معنای سپردن ارادهٔ خود به یک انسان مؤمن تر و خردمندتر از خود است و این همان رشد و تعالی است . زیرا هر انسانی در وجود یک انسان دیگری سقوط می کند و یا عروج می نماید ، رشد می کند و یا تباه می گردد . پس تلاش آگاهانه و عملی برای این ارادت و اطاعت امری واجب و واجب ترین امر در چنین روابطی می باشد .

۶ – مهم این نیست که «مراد» حتماً بایستی از کلّیهٔ عیوب عملی و عقلی مبرّا باشد و مظهر کمال در عقل و دین باشد . چنین مراد کاملی نهایتاً پدید می آید به میزانی که انسان طالب از همان کسی که از وی تا حدودی در عقل و دین برتر است اطاعت می کند کمال برتری را در همان مراد و یا در فرد دیگری می یابد. زیرا طالبی که خود کامل نیست چگونه می تواند نشانه های کمال را در کسی به یقین درک و تصدیق نماید و کامل شناس باشد . بنابر این عیب جوئی و انتقاد مرید از مراد بهر حال امری ناحق می باشد و به صلاح رشد مرید نیست و مرید نبایستی چنین حقی را به لحاظ عقلانی به خودش بدهد که در مرادش عیبی ببیند حتّی اگر مرادش دارای عیوب بسیاری باشد . وانتقاد مراد از خود و تواضع مراد نسبت به مرید هرگز نبایستی مرید را به این گمان اندازد که مرادش ناقص است و عیبی دارد . چنین گمانی کفر است و موجب انحراف و گمراهی مرید می شود .

۷ – از آنجائیکه رابطه مرید با مرادش بر محور معرفت نفس قرار دارد لذا مرید مستمراً بایستی خود را برای شنیدن و دیدن عیوب عملی و خصائل جاهلانه و امیال مکّارانه خود آماده گی داشته باشد و در هر انتقادی که از مراد می شنود خاشع و تسلیم باشد و انکار نورزد . این انکار در حکم کفر است و اگر استمرار یابد باعث نابودی این رابطه می شود .و واجب است که مرید اسرار گذشتهٔ زندگیش را بتدریج با مرادش درمیان بگذارد تا مراد وی را در معرفت بر حقیقت زندگی گذشته اش یاری دهد تا گذشته اش چراغ راه آینده اش گردد و از تاریکی ها و ابهام و عقده های گذشته پاک گردد.

۸ – مرید باید بداند که راه هدایت و تعالی در معرفت و دین همانا راه کشفِ طبقات نفس خویشتن است به یاری مراد . و این مکاشفه که محور اصلی راه است در مراحل ابتدائی سراسر دردناک و تلخ است زیرا مرید مستمراً مواجه با ابعاد و اعماق کفر و جهل و فساد و ریای خود می شود و بایستی صبور باشد و این صبر از برترین عبادات است که به علم و معرفت های برتر می انجامد و بدون این صبر و اطاعت و خشوع در مقابل مراد ، این رابطه به بن بست و شاید عداوت کشیده شود . پس صبر بر خود شناسی از برترین صبرها و از واجبات محوری در امر ارادت و معرفت نفس است .

۹ – مراد همواره ابعاد و طبقات شیطانی و الهی نفس مرید را گام به گام به وی معرّفی می کند بنابر این مرید نبایستی در رویاروئی با صفات و اعمال شیطانی نفس خود مأیوس گردد و قهر نماید و همینطور نبایستی در رویاروئی با صفات رحمانی نفس خود دچار کبر و غرور گردد و به مرادش فخر بفروشد و یا در مقابل سائرین احساس برتری کند که این خطری عظیم است و مرید بایستی مراقب این خطرات باشد .

۱۰ – هر سوء ظنّی که در مرید نسبت به مرادش پدید می آید بهتر است که هر چه سریعتر با مرادش صادقانه در میان نهد و وی را محرم همه اسرار خود بداند و گرنه این سوء ظن هستهٔ مرکزی این ارادت را تباه می کند و مرید را گمراه و عدو می سازد و از عرصهٔ رحمت و عزّت خارج می نماید و راه تکامل را سد می کند . سوء ظن به مراد اگر برطرف نگردد ترک مراد امری شدیداً واجب است و گرنه به فاجعه منجر خواهد شد .

۱۱ – مرید باید بداند که اراده و امر و کلّیهٔ امیال و افکار و صفات مرادش بر نفس مرید ارجح و مسلّط است به میزانی که ارادتی وجود دارد . لذا انکار و تکبّر و یاغیگری مرید در رابطه با مراد مستمراً وی را به ناکامی و رسوائی و بطالت می کشاند و پوچ می سازد و این رابطه را از بین می برد . زیرا مراد ،

عاشق نیکبختی و هدایت دنیا و آخرتِ مرید است و مریدش را از خود مرید هم بیشتر دوست می دارد و این علّت العلل ذاتی امر هدایت و رشد مرید است و لذا اطاعت مرید از مراد هم یک واجبِ ذاتی و فوق ارادی است .

۱۲ – دروغگوئی و مکر در رابطه با مراد عین جنگ تن به تن به خداست و عین عداوت مرید بر علیه خویشتن است و حرامترین تلاش مرید می باشد و کسی که نمی تواند با مرادش صادق باشد و اسرار دل بگوید بهتر است که از وی جدا گردد.

۱۳ – مرید بایستی اگر مرید است مرادش را مالک کاملِ جان و مال و ناموس و ایمان و عقل خود بداند و لذا دربارهٔ هر مسئله ای با مرادش مشورت نموده و امر وی را بر میل خود ترجیح دهد و مرادش را رزّاق مادّی و معنوی خود بداند و حق هر دخل و تصرّفی را در زندگی خود به مرادش بدهد .

۱۴ – گهگاهی مراد برای امتحان و ارتقای معرفتی و ایمانی مرید ، وی را امری می نماید که چه بسا ورای منطق و عقل و حتّی ورای دین و شریعت باشد که اگر مرید خالصانه این امر را اطاعت نماید عقل و دین و شریعت در وی یک درجه جهش و تعالی می یابد و خالص تر می گردد و به عقل برتر و حکم توحیدی تری از شریعت می رسد .

۱۵ – ممکن است شریعت و اصول عقلانی بارها به واسطه مراد در مرید دچار امتحان و تردید و تخریب قرار گیرد ولی نهایتاً آن اصول تعالی می یابد و محکمتر و یقین بارتر از قبل رخ می نماید به شرطی که مرید خالصانه اطاعت امر نماید و شرک و ریا نورزد و سوء ظن به مرادش نداشته باشد .

۱۶ – مرید به میزانی که اصول ابتدائی و بنیادی عقل و شریعت را آنگونه که در شش فصل گذشتهٔ این رساله آمده رعایت می کند می تواند در رابطه دقیق تر و خالصانه تر و تکاملی تری با مراد قرار گیرد و گرنه همواره دچار مشکل و دغدغه و ابهام است . زیرا یک مؤمن در رابطه با مرادش قرار است که به حقیقت شریعت برسد و نه به نفی آن . بنابر این رعایت اصول عملی شرع از واجبات و مقدّماتِ رابطه مراد – مریدی می باشد .

۱۷ – هر امری که از مراد بر مرید فرود می آید بایستی از جانب مرید بی هیچ چون و چرائی و بی هیچ ریائی به فعل درآید تا حکمت آن حُکم در عمل در دل مرید پدید آید زیرا حکمت حقیقی به واسطه کلام قابل انتقال نیست و پیشاپیش طلب حکمت هر حُکمی را نمودن یک توقع ابلهانه و باطل و مشرکانه از جانب مرید است . هر امری از مراد بایستی همچون وحی الهی تلقّی گردد و اطاعت شود .

۱۸ – اگر مرید نمی تواند امری را صادقانه و کامل اجرا نماید بایستی از مرادش عذر تقصیر بخواهد و از اجرای ناقص و ریائی آن امر بپرهیزد و عموماً اگر نمی تواند اطاعت هیچ امری نماید بایستی هر چه سریع تر مرادش را ترک نماید و گرنه خسر الدّنیا و آخرة می شود .

۱۹ – اگر حُب و ارادت قلبی در دل مرید نسبت به مراد وجود ندارد بهتر است که حداکثر در حدّ یک شاگرد رابطه داشته باشد تا گمراه و ریا کار نشود . زیرا تظاهر به ارادت از خطرناکترین ریاهای بشری می باشد و حرامی بزرگ است .

۲۰ – مرید به میزانی که مراد را موافق امیال نفسانی خود می خواهد در واقع مرادش را مرید خود می خواهد و این میلی حرام است و بایستی از نفس مرید پاک شود و گرنه رابطه به خطا می رود و باعث گمراهی است . و مرید باید بداند که عالیترین امرهای مراد آنهائی هستند که در تضادّ با امیال و عادات و آرزوهای مرید می باشند .

۲۱ – محور صدق و خلوص و تعالی مرید در رابطه با مرادش همانا تواضع و خشوع وی با مراد می باشد و حفظ کامل آداب و حرمت به گونه ای که گوئی در حضور پروردگار قرار دارد زیرا قرار نهائی آن است که یک مرید در وجود مرادش به حق برسد و حتّی با پروردگارش در همین دنیا دیدار نماید . پس حفظ خشوع و ادب ظاهری و باطنی از واجبات درجهٔ اوّل این رابطه است که بدون آن رابطه به سوی سهو و عادت و بطالت می رود و از کیفیّت تهی و پوچ می گردد واین خطری عظیم است . واگر رعایت ادب و حرمت به مراد فقط تظاهر و زجر آور است بایستی مراد را به کلّی ترک نمود .

۲۲ – مرید باید سعی کند که در همه حال آنگاه که در حضور مراد نیست یاد و حُبّ مرادش را در دل و ذهن خود زنده و مستمر دارد . این امر در حکم عبادت و نماز دائمی برای مرید می باشد که وی را از هر

هوای نفس و غرور و انحراف محفوظ می دارد . برای حفظ این «یاد» مرید بهر روشی می تواند دست بزند . مرید بایستی جمال مرادش را نقش دل و ذهن خود نماید و لحظه ای از این جمال غافل نباشد و همه خط و خال جمالش را از بر باشد .

۲۳ – حرام است که مرید به خواستهٔ خودش از ظواهر شیوهٔ زندگی مرادش تقلید کند . این تقلید نهایتاً موجب کفر و گمراهی می شود و اصولاً تقلید خود سرانه از ظواهر کسی از روی بخل است و لذا عواقبی خطرناک دارد و حرام است .

۲۴ – حرام است که در حضور مراد هجو گوئی و شوخی و حرّافی شود مگر اینکه مراد سئوال کند و مرید بایستی مختصر و مفید با کمال ادب و خشوع سخن گوید و با مرادش بحث و جدل نکند .

۲۵ – حرام است که در حضور مراد ، مرید مشغول به کارهای خصوصی شود مگر به حکم مرادش . سیگار کشیدن ، چیزی خوردن ، تلویزیون تماشا کردن و امثالهم بدون اجازهٔ مراد در حضورش حرام است.

۲۶ – مراد در حکم برترین معشوق و مقصود و مطلوب مرید است . و واجب است که مرید حتّی در مسائل جزئی نسبت به مرادش غیور باشد . حفظ این غیرت در حکم حفظ ایمان خویشتن است . بر مرید حرام است که در جائی که از مرادش بدگوئی می شود بماند مگر به امر مراد .

۲۷ – اگر مراد به مریدش می گوید که « اینک شب است » درحالیکه مرید روز می بیند بایستی عقلاً و قلباً بپذیرد که حق با مرادش می باشد تا حقیقتی بر وی معلوم گردد زیرا عرصهٔ ارادت و امامت ، عرصهٔ فرا رفتن از عقل و حسّ عادی و مادّی است .

۲۸ – اگر مرید در رابطهٔ با مرادش مستمراً به میزان اطاعتش به سوی سلامت و عزّت و رشد و خود-کفائی نمی رود و بلکه احساس خفّت و زجر می کند بهتر است که با مراد در میان نهد تا این مشکل اساسی برطرف شود و اگر نشد بهتر است که مرید از این رابطه بگذرد و رابطه اش را در حدّ رابطه شاگرد و استادی تقلیل دهد و اگر این هم مقدور نیست بهتر است که به کلّی قطع رابطه نماید و یا لااقل برای مدّتی دور باشد تا بتواند مسائل خود را درک کند و اصلاح نماید .

۲۹ – مرید باید بداند که به میزان اطاعت و ارادتش از مراد در مسیر دین خالص و عقل برتر از زمان می رود و لذا مستمراً در جامعه تنهاتر و چه بسا مطرود می گردد و حتّی ممکن است در میان فامیل خود نیز منزوی و تنها گردد . مرید بایستی حق این تنهائی را بداند و از آن گریزان نباشد و سرزنش مردم را ارزش نهد زیرا راه تنهائی همان راه توحید و تقرّب الی الله است . فرار از این تنهائی فرار از حق و لذا حرام است .

۳۰ – پرستش برکت و کرامت و شفاعت و رحمت های دنیوی حاصل از وجود مراد یکی از خطرناکترین انحرافات در این رابطه است . مرید بایستی حق پرستی و معرفت جوئی را محور این رابطه قرار دهد و نه فوائد دنیوی این رابطه را . چنین انحرافی می تواند نهایتاً رابطهٔ مرید را با مرادش به بن بست برساند و مرید را از ادامهٔ راه ساقط کند و نهایتاً از همه آن رحمات دنیوی هم محروم سازد .

۳۱ – مرید بایستی همواره خدمت مرادش نماید هر چند که این خدمات بسیار اندک و سطحی و دنیوی باشد . این خدمات برای مرید در حکم عبادت است و او را مستمراً خاشع می دارد و رابطهٔ قلبی اش را با مرادش روشن تر و مستقیم تر می کند و بر علم و معرفتش می افزاید و از کبر و غرور می کاهد که بزرگترین مانع این رابطه است . خدمت به مراد عین خیانت به شیطانِ نفس است .

۳۲ – آنچه که در دین عامّه «رضای خدا» نامیده می شود در این رابطه « رضای مراد » است . پس مرید همواره بایستی رضای مراد را بر رضای خودش ترجیح دهد و رضایت خود را بر رضایت مراد منطبق سازد تا همواره از منیّت که همان شیطنت است مصون باشد و هویّت های جدید و عالیتری را در وجود خویش کشف و تجربه نماید .

۳۳ – هر کسی که در هر مقطعی بهر دلیلی در نزد مراد عزیز و محبوبتر و به وی نزدیکتر است هر چند که تازه وارد و خامتر و ناخالص تر باشد ولی بر سائر مریدان امری واجب است که آن فرد را همچون مراد ، عزیز شمرند و تصدیق نمایند و تکبّر نکنند که این انکار و تکبّر دقیقاً در حکم طغیان در مقابل دل مراد است و از اشدّ کفر در این رابطه محسوب می شود . چنین فرد محبوبی در نزد مراد همواره در مقام

« دوستِ دوست » قرار دارد که دقیق ترین میزان و امتحانِ ارادت و ایمان و اطاعت و معرفتِ سایر مریدان است و از اهمّ امور در این رابطه می باشد و چه بسا مریدان قدیمی که با انکار «دوستِ دوست» به کلّی از این رابطه ساقط گردیده و گمراه شده و به عداوت با مراد رسیده اند همچون انکاری که نسبت به حضرت علی (ع) صورت گرفت و منجر به نفاق در دین و عداوت باطنی با خود پیامبر اسلام (ص) گردید . «دوستِ دوست» به مثابهٔ امتحان نهائی در ایمان و ارادت نسبت به مراد است و امتحان نهائی در تواضع و معرفت . و اطاعت از امر «دوستِ دوست» اطاعتی بسیار خالصانه تر و مفید تر و تعالی بخش تر از اطاعت مستقیم از خودِ مراد می باشد . این یک قانون ذاتی است که هر مرید باید رعایتش نماید .

۳۴ – تا زمانیکه هر مریدی ، مرادش را فقط برای خودش می خواهد این از ارادت و محبّت نیست و بلکه از شیطنت و کفر است و این نوع رابطه بزودی به پایان می رسد پس واجب است که مرید احساس خطری جدّی نماید و چنین میلی را به واسطهٔ خدمت به سائر مریدان از نفس خود پاک سازد .

۳۵ – مرید به میزانی که صادق تر و عارف تر و خالص تر می شود در عطش انتقاد از خود می باشد و قدرت انتقاد پذیری اش بیشتر می شود . و به میزانی که اطاعت نمی کند قدرت انتقاد پذیری وی کمتر است. مرید حتّی بایستی از سائر مریدان طلب نصیحت و انتقاد نماید و خاشع باشد .

۳۶ – میزان کبر و یا تواضع یک مرید در رابطه با سائر مریدان همان آئینهٔ کبر یا تواضع آن مرید در رابطه با مراد است . بنابر این مرید مستمراً بایستی در رابطه با سائر مریدان بر کبر و غرور خود بتازد و متواضع تر گردد تا رابطه اش با مرادش خالص تر گردد و سریعتر رشد نماید . مریدی که کاملتر است در گفتار و رفتار و افکارش هرگز خود را کامل تر از سائر مریدان نمی داند .

۳۷ – یک مرید باید بداند که مرادش بار سنگین دنیا و مسئولیّتهای دنیوی را از وجود وی برداشته و بر دوش خود کشیده است تا مریدش قدرت حرکت و رشد در معنویّات و معرفت و اخلاص در دین بیابد و در این راستا تلاش کند نه اینکه بخواهد در دنیا و عیش دنیوی تلاش بیشتری کند و بیشتر خوش بگذراند . این یک توقع و گمان باطل است که موجب گمراهی بسیاری از مریدان می باشد .

۳۸ – به میزانی که یک مرید در رابطه با مرادش شرک و مکر و ریا می کند به تدریج از لذایذ و عزّت های روحانی و معرفتی دور می گردد و در ایمانش متزلزل می شود و بتدریج هوای نفسانی و عشرتهای جاهلانهٔ سابق در وی رجعت می کند و میل به اعمال و لذایذ کاذب دوزخی می یابد و بتدریج احساس می کند که مرادش وی را فریب داده است و حقوقش از دست رفته است و بسیاری از امکانات دنیوی سابقش بر باد رفته و بتدریج از مرادش احساس طلبکاری می نماید و این سر آغاز کفر و انحراف از راه معرفت می باشد که می تواند به عداوت منجر گردد و فرد را دوباره به دوزخ جهالت ها و تباهی ها بازگرداند . پس شرک و ریا در رابطه با مراد حرام ترین عمل است و مرید باستی همواره بر اطاعتش از مراد بیفزاید و هرگز احساس نکند که کامل شده و می تواند خود سرانه اقدامی بر حق نماید مگر به اجازهٔ مراد .

۳۹ – مریدان برادران و خواهران حقیقی و روحانی همدیگرند و در کلّیهٔ امور دنیوی و اخروی شریک و از همدیگر در دو دنیا ارث می برند و لذا بایستی نسبت به همدیگر دلسوز و رهنما و یاور باشند و فداکاری کنند و در عین حال همدیگر را صمیمانه و متواضعانه نصیحت و انتقاد نمایند و انتقاد بپذیرند و باید بدانند از آنجائیکه این راه توحید و اخلاص و عشق و ایثار است لذا هر کسی که خودش را بهتر و برتر از دیگری ببیند این از نقص او در ایمان و معرفت است هر چند که بسیار ایثارگرتر و قدیمی تر در راه باشد که تازه بایستی متواضع تر باشد نه متکبّر تر . و نیز مریدان بایستی در مسیر محبّت و ارادت و معرفت با هم رقابت داشته باشند و نه حسادت . هر حسدی بین آنها دال بر نقص عظیم است که بایستی برطرف شود. وهر گاه که مراد ، یکی از مریدان را مأمور مراقبه و تربیت مرید دیگری قرار می دهد بایستی آن مرید قلباً و عملاً اطاعت کند وگرنه در رابطه با مرادش تکبّر دارد. این از مهمّات و واجبات کار مرید است که به شدّت بایستی مراقب باشد و گمان نکند که مرادش وضع و حال و احساسات وی را درک نمی کند . چنین گمانی دال بر سوء ظن بزرگی به مقام مراد است و گناه و خطائی عظیم می باشد که عذاب به همراه دارد .

۴۰ – مرید باید بداند که طلب او در دین و معرفت و نیز قدرت و تلاش و موفقیّت وی در این راه و نیز محبّت و ارادت وی نسبت مرادش همگی از قوّت ایمان و عشق و معرفت مراد است دربارهٔ وی و هیچکدام به خودی خود از وجود خود مرید نیست . و باید بداند که محبّت وی نسبت به مرادش در مقابل محبّت مرادش نسبت به وی ، بسیار اندک و سطحی و ناخالص است . این دانسته ها برای مرید امری مستمر و واجب است تا دچار خود – محوری و غرور و کبر نگردد و از راه باز نایستد و منحرف نگردد . محبّت و معرفت مراد دربارهٔ مرید هرگز در ظرفیّت ادراک مرید نیست الاّ در مراحل کمال اخلاص .

۴۱ – شرایط ذیل حداقل شرایطی است که یک فرد در مقام مراد بایستی حداقلی از آنها را دارا باشد :

۱ – صدق و صمیمیّت در گفتار و رفتار .
۲ – بی نیازی و عدم هر نوع وابستگی به حکّام ظالم .
۳ – انصاف و عفو و ستّاری و رحمت .
۴ – قاطعیّت در القای حق و قهر و غضب در مقابل ستم و شرک و فساد .
۵ – فقر بی ریا و توأم با فخر و بی نیازی و قناعت .
۶ – عدم اعتیاد به موادّ مخدّر .
۷ – عدم تبعیض بین خویشان و غیر .
۸ – عدم آلودگی به مفاسد مشهور زمانه .
۹ – علم و معرفت لازم بر همه مسائل واجب و سرنوشت ساز زمانه .
۱۰ – تساهل توأم با قدرت القای حقایق دینی و عقلی .
۱۱ – جلوتر بودن از علوم و فنون و معارف زمان خویش .
۱۲ – بری بودن از هر نوع سیاست و دروغهای مصلحتی .
۱۳ – قدرت و بلاغت کلام .
۱۴ – پاسخگوئی قاطع و عملی دربارهٔ هر مسئله ای مادّی و معنوی .
۱۵ – قدرت پیش بینی امور کلّی و جاری زمانه .
۱۶ – قدرت القای فکر و ذکر لازم به هر یک از مریدان در حدّ ظرفیّت آنها .
۱۷ – داشتن معرفت و اِشراف کلّی بر همه مذاهب و مکاتب زندهٔ زمانهٔ خویش .
۱۸ – داشتن قدرت مکاشفه و الهام قلبی .
۱۹ – خود شناسی ، انسان شناسی ، مردم شناسی و جهان شناسی و خداشناسی در حدّی لازم .
۲۰ – تقوی و پاکدامنی و خشوع و صبر و توکّل و اتّکاء به نفس و اجرای محکمات دین و اخلاق عملی انبیای الهی .

یک فرد در مقام مراد بایستی دربارهٔ هر یک از شرایط فوق حداقل توان و معرفت و کفایت را لااقل در رابطه با مریدانش داشته باشد وگرنه پذیرش چنین ادّعا و مقامی به غایت هولناک و عاقبتی حسرت آور دارد و چه بسا فرد مدّعی را خسر الدّنیا و آخرت نماید . چنین ادّعائی عالیترین و در عین حال خطرناکترین و پرمسئولیّت ترین ادّعاهای بشر بر روی زمین می باشد . و به میزانی که یک مراد در عطش اضافه کردن مریدان و هواداران خویش است بر باطل است و کذّاب می باشد .

۴۲ – زنی که نسبت به مرد حقّ پرستی ارادت و ایمان دارد بایستی به شدّت مراقب نفس و کردار خود باشد که این رابطه را با هوس ها و مکر زنانگی آلوده نسازد و در رابطه با مرادش رعایت دو صد چندان حیا و عفت را بنماید و دو صد چندان بیشتر از هر مؤمنی بایستی در مجامع عمومی و در نزد فامیل خود از هر نوع تظاهری در این امر بپرهیزد وگرنه خطرات و انحرافات و عذابهای حاصل از آن برای زن بسیار شدید تر از مریدان مرد می باشد . و زنی که شوهر دارد بایستی شدیداً مراقب نفس و کردار خود باشد و وظایف شرعی و عرفی خود را بیش از هر مؤمن دیگر در رابطه با خانوادهٔ خود رعایت کند و مبادا غرور حاصل از رشد عقلی و دینی را به صورت حربه ای زنانه بر علیه اطرافیان و خاصّه شوهرش به کار گیرد که این از خطرات درجهٔ اوّل برای مریدان زن محسوب می گردد . زن به عنوان مرید باستی دو صد چندان اطاعت و عبادت و تزکیهٔ نفس و حیا و تواضع داشته باشد و مراقب اعمال خود باشد .

۴۳ – واجب است که کلاً هر مریدی اعمّ از زن و مرد در مجامع عمومی و در نزد بیگانگان و منکران دین و معرفت ، ارادت و اطاعت و مریدی خود را تقیّه نمایند و این امر را به صورت یک کالای دنیوی به نمایش نگذارد وگرنه به سرعت ارادت و ایمان خود را از دست می دهد و نیز خطرات و عداوتها و دامهای زیادی به واسطهٔ چنین تظاهری در انتظارش خواهد بود .

۴۴ – به میزانی که یک مرید مسائل و اسرار و داشته ها و نداشته های خود را از مرادش پنهان می دارد از وی دور است و امکان رشد و اخلاص کمتری دارد . هر پنهان کاری عمدی از مراد در حکم یک گناه است و مرید را دچار مشکل و بن بست می سازد .

۴۵ – مرید باید بداند که هر امری از مراد برای مرید موجب پدید آمدن یک برکت و نعمت و معرفت و جهش جدیدی می شود و لذا اگر مراد به مریدی امری نمی کند دال بر آن است که مرید طالب رشد و حرکت جدیدی نیست و راکد و تنبل شده است . قناعت در معرفت و اخلاص تنها قناعتی است که برای مرید حرام و خطرناک است . مرید یک روندهٔ دائمی است و سلامت و ایمانش بسته به این روندگی مستمر دارد .

۴۶ – بهشت پرستی برای مرید حرام است زیرا درجه ای از بهشت به اندازهٔ ظرفیّت وجودی وی به او از همین دنیا اعطاء گردیده است تا امکان رشد و تعالی داشته باشد و بر علم و معرفت و حکمت خود بیفزاید نه اینکه بهشت پرستی و راحت طلبی پیشه نماید وگرنه همین رحمت و عزّت نقد را هم از دست می دهد .

۴۷ – مرید هر چه که می خواهد بایستی از مرادش بخواهد و این حلال ترین و زود رس ترین راه رسیدن به خواهش های خویش است که موجب رشد معنوی هم می گردد. ولی در مرحلهٔ نهائی و اخلاص ، حق آن است که مرید از مرادش هیچ چیزی نخواهد بلکه از مرادش بخواهد که برای وی چیزی بخواهد . و این ارادت کامل است ولی ارادتی کاملتر آن است که حتّی این را هم از مرادش نخواهد و بگذارد که مرادش بنا به مصلحت مرید برای وی چیزی بخواهد و بر این وضع صبری شبانه روزی پیشه نماید و مراد را خالصانه خدمت و اطاعت کند .

۴۸ – هر گاه مریدی احساس کند که مرادش بین مریدان خود تبعیض قائل است بایستی هر چه سریعتر این سوء ظن را با مراد در میان نهد تا رفع گردد وگرنه موجب گمراهی وی می شود و عذاب می بیند .

۴۹ – نومیدی از رحمت و لطف و کرامتِ مراد عین نومیدی از خداست و از بدترین کفرها و گناهان است و چه بسا موجب سقوط مرید از کلّ راه گردد . ونیز غرّه شدن به لطف مراد خطر و گناهی بزرگ است و ممکن است موجب سقوط مرید از کلّ دین گردد و او را به سوی گناهان بزرگ بکشاند .

۵۰ – مرید حق ندارد از نزد خود و به رأی خودش برای خودش ریاضت یا عبادتی خاص قرار دهد چنین نوعی از ریاضت و عبادت فقط بر تکبّر و گمراهی فرد می افزاید و حرام است . زیرا عبادتی و ریاضتی برتر و کاملتر و مفید تر از ارادت خالصانه و اطاعت از امر مراد نیست . زیرا هر عبادت و ریاضتی به قصد شکستنِ خود خواهی و خود – محوری و تکبّر و هوس پرستی است یعنی شکستن مستمرِ «من» و منیّت های گوناگون . و کلّ دین هم جز این هدفی ندارد .

۵۱ – انسان یا مرید است یا مقلّد و از این وضع خارج نمی تواند باشد . مؤمنان و مخلصان مریدند و کافران و منافقان و مشرکان هم مقلّدند . مریدان از حق پرستان اطاعت می کنند و مقلّدان هم از ستمگران تقلید می کنند . و مرید حق تقلید کردن ندارد همانطور که مقلّد هم اصلاً استحقاق و توان ارادت ندارد . مرید باطن گرا و اهل معرفت است و مقلّد هم ظاهر پرست و اهل عشرت و بازی است . پس هر انسانی امامی دارد : امام هدایت و امام ضلالت .

فصل هشتم

هفت وادی انسانیّت

وادی اوّل : وادی جهالت و غرایز

آدمیزاد از بدو تولّد تا دورانی که نشانه ها و حجّت های بارز و عینیِ متافیزیکی و دینی و فوق منطقی در زندگی شخصی خودش نبیند و با یقین به درک و باور محسوس آن نرسد هنوز کمابیش در درجاتی از قلمرو جهالت و تاریکی زیست می کند و اسیر قوای غریزی و احساسات و امیال کور و خود به خودی و حیوانی است هر چند که از تعلیم و تربیت و وراثت دینی بسیار قدرتمندی هم برخوردار باشد و به علوم و فنون و عقول قابل توجّهی هم مسلّح باشد ولی هنوز در عرصهٔ جهل است و جهل حاکم بر کلیّهٔ حالات و افکار و اعمال اوست و همه کردارها و پندارهای دینی وی نیز در قلمرو تردید است و بنیاد و قوّت و حرکت جدّی و سرنوشت سازی در حیات و هستی وی ندارد و مسائل دینی در حیات جدّی وی نقش مهمّی ندارند و حداکثر در حدّ تفنّن و بازی هستند و کاربردی حاشیه ای و تزئینی دارند . و اصولاً هر ارزشی که عاریه ای و وراثتی باشد به همینگونه است . و اگر امور دینی تحمیلی هم باشند که نتایج ضدّ دینی به بار می آورند و انسان را منافق و رنجور می سازند .

در این وادی جبرها و عادات و بازیها و غرایز حکم می رانند و انسان به طرز اجتناب ناپذیر و مسخ شده ای از آنها فرمان می برد : تعلیم و تربیت اجباری ، شرایط وراثتی و حتّی ژنتیکی ، شرایط اقتصادی و اجتماعی و جغرافیائی و سیاسی و القاعات و تبلیغات فرهنگی و امثالهم و از همه اساسی تر غرایز هستند که شالودهٔ این حیات کور را پدید می آورند : تغذیه ، شهوت جنسی ، کبر و غرور ، سلطه جوئی ، حرص و امثالهم .

در این وادی انسان از هر گروه و طبقهٔ فرهنگی و اقتصادی که باشد مرید مجبورِ شرایط بیرونی و مادّی است در خدمت ارضای غرایز درونی خویش . و موجودی محصور و محدود و مجبور و حقیر و اسیر تن خویشتن است و مطلوبترین شرایط بیرونی فقط موجب توسعه و رشد صفات و کردارهای منفی می شوند و کبر و حرص و تبهکاری و بازیگری و ستمگری و عیّاشی و حیوانیّت را تقویت می نماید و فطرت و عقل و هوش حیوانی - بشری را هم تحلیل نموده و نابود می سازند .

در این وادی به طور کلّی انسان یک حیوان موذی و دیوانه و رنجور و حریص و عنان گسیخته است که حتیّ به لحاظ هوش حیوانی نیز از اکثریّت حیوانات پست تر است و درمانده تر . کمال رشد بشری در این وادی در حدّ ابزار سازیِ عبث و مخرّب و جنون آسا می باشد . در این وادی انسان حداکثر می تواند یک میمون شرور و نابغه و تبهکار و رنجور باشد . میمونی که اسیر و درگیرِ هوش و حالات فوق میمونی خویش است و کاربرد درست آن را نمی داند و با آنها فقط بازی می کند و در این بازی زجر می کشد و هلاک می گردد . در این وادی انسان به جز خودش می پندارد که همه چیز را می شناسد .

در این وادی کاملترین و برترین انسانها تبهکارترین و دیوانه ترین و جاهل ترین انسانها هستند : دانشمندان ، سیاستمداران ، ثروتمندان ، هنرمندان بزرگ ، مبلّغین ، قهرمانان ورزشی ، مخترعین ، فرماندهان نظامی ، دولتمردان و مدیران و امثالهم . و اینان همان امامان اهالی این وادی می باشند : امامان جهل و ضلالت و شهوت و بازیگری و سلطه و فساد در عرصه های گوناگون غرایز در شرایط گوناگون و ادوار گوناگون .

همواره اکثریّت مردم روی زمین مقیم در این وادی می باشند و در درجات این وادی زیست می کنند . اینان قلمرو و بستر و عُمّال تمدّنها می باشند که اهرمهای جهانی اعمال ستم هستند . در این وادی دارائی های اقتصادی و فکری و فرهنگی موجب ستمگری است و نداریها هم موجب ستم بری .

عرصهٔ جاهلیّت به زبانی عرصهٔ کفر غریزی و کور و حیوانی است . ولی در عین حال از فطرت دینی و ناخود آگاه هم برخوردار است که در وجود انسان به صورت جنبش ها و نجواهای گنگ وجدان عمل می کند و انسان به میزانی که به این تحرّک و نداها پاسخ می دهد و به آن عمل می کند به خطرات جبران ناپذیر و فلاکتهای عظیم و چاههای غیر قابل خروج نمی افتد و این همان مذهب جاهلی و کافرانه است که انسان را در همان عرصه نیز مصونیّت می بخشد و انسان به میزانی که از این عقل ذاتی و دین فطرتی تبعیّت می کند بتدریج با حجّت های واضح تر دینی و عقلی روبرو می شود و از حیوانیّت خود فاصله می گیرد و از سقوط در توحّش و تبهکاری و فحشاء و جنون محفوظ می ماند . این مصونیّت در محدودهٔ ادراک ذهنی به واسطهٔ همان تعلیم و تربیت و مذهب سنّتی و وراثتی و عامیانه رخ می دهد و مهاری نسبی بر نفس می نهد و انسان ، خوب بودن و حیا و راستی را بر شرارت و وقاحت و ریا در حدّ توان و مصالحش ترجیح می دهد . ولی غایت این وضع در سنین بالاتر بتدریج به لحاظ ذهنی و روانی به سوی نیهیلیزم و پوچی و برزخ می رود زیرا ماندن در وضعیّت راستی و درستی و عقل بتدریج شاقه تر می گردد تا آنجا که به کلّی غیر ممکن می شود و انسان دچار بلاتکلیفی و بی اراده گی عظیمی در درون و برون خود می شود که افسردگی و انفعال و نومیدی شدید از عوارض این مرحلهٔ طبیعی است . در این مرحله جامعه و ایدئولوژیهای اجتماعی و سیاست ها و حکومت ها و احزاب و فرقه های دیگر به صورت جایگزینهائی در این برزخ هجوم می آورند و نیز علوم و فنون و هنر ها و نیز خرافه ها و نیز موادّ مخدّر

و لاابالیگریها . اصلاً خود این انواع جایگزینی های مقبول و مطرود جامعه از محصولات عرصهٔ برزخ بشری و جوامع برزخی می باشند . و اصلاً جامعه پرستی و گروه پرستی و نظام پرستی نتیجه و واکنش طبیعی برزخ اعتقادی و پوچی عملی است : گریز از این برزخ خویش و پناه بردن به «غیر» : غیر را بر جای خویش برگزیدن ! خروج از خویشتن ، فرار از خود ! و این بیزاری و وحشت و گریز از «خود» و پناه بردن به غیر محصول طبیعی دین فطرتی در انسان است و مقدّمهٔ واجبی برای گذر از حیوانیّت به انسانیّت و دین معرفتی و انتخابی است.

بطور کلّی در عرصهٔ جاهلیّت و حاکمیّت غرایز ، انسان دچار عذابهای شدید و طویل و تباه کننده ای که جبران ناپذیر باشد نمی شود زیرا هنوز حقیقتی را به یقین ندیده و لذا ذاتاً مسئولیّت کافی ندارد و لذا کلاً حتّی در بدترین اعمالش هم مشمول یک رحمت و عفو کلّی از جانب ذاتِ پروردگار است . همانطور که خوشی ها و موفقیّتهای این عرصه هم اساساً سطحی و دمدمی و بی ریشه و گذرا هستند و ارزش و صفات ماندگاری در انسان بر جای نمی گذارند و موجب یک خوشبختی ماندگاری نمی شوند و به بهانه و بادی از دست می روند . در این عرصه بهشت و جهنّم و عذاب و اجر هر دو وضعیّت هائی گذرا و ناپایدار هستند و علوم و تجربیّات این عرصه نیز بسیار سطحی و رقیق و کم خاصیّت می باشند و به سرعت دچار ابطال می گردند . معنویّات هم در این عرصه سطحی و اساساً بازیچه و تفنّنی هستند و ریشه ای در جان انسان ندارند . چون هیچ چیزی جدّاً و قلباً و با یقین انتخاب نشده است و کلّ حیات فرد تحت الشعاع انواع جبرهاست و لذا این عرصهٔ معذوریّت ها و بی وفائی هاست . نه گناهی جدّی و مسلّم وجود دارد و نه ثوابی . این عرصهٔ بازی و غریزه است و تردید و ترس و محدودیّت و ناچاری . در این وادی هر که مجبورتر است قدرت طلب تر و جبّارتر می شود . غایت و کمال این وادی قدرت است : قدرتهای مادّی . و کانون های این قدرتها در واقع کانون اشدّ مجبوریّت و جبّاریّت است و کانون اشدّ جهالت و ضلالت .

وادی دوّم : وادی حجّت های غیبی و متافیزیکی دین

اگر دین را به لحاظی دستیابی به جهان غیر و ماوراء طبیعت و فوق حواس و عقل بدانیم (جهانی که وجود ندارد ولی بتدریج به عرصهٔ وجود انسان می آید) و خدا را که در رأس و محور دین قرار دارد مظهر دست نیافتنی ترین و نابوده ترین جنبهٔ جهان بدانیم پس رابطه انسان با دین همان رابطهٔ انسان با نیستی است که سراسر اسرار و حیرت می باشد . حسّ دینی و حسّ نیستی شباهت همه جانبه ای دارد .

حواسّ بشری ، ادراک ذهنی و احساسات و تجربیّات غریزی و اجتماعی و مشاهدات و عبرتها از طبیعت و سائر افراد و جوامع جملگی عرصه های شعور و احساسات دینی و ظهور نشانه های غیبی و نامعقول می باشند همانطور که عرصه های شعور و احساسات ضدّ دینی هم هستند . ولی انسان هر چه که در زمان به پیش می رود نشانه های غیبی را بیشتر درک نموده و باور می کند و به آنها توجّه و تمایل شدیدتری پیدا می کند . و گوئی که در مسیر زمان و تجربهٔ زندگی غیبیّت و متافیزیک حیات و هستیِ مادّه بیشتر بر انسان عیان می شود و این همان حجّت های دینی هستند که خواه ناخواه بر هر فردی وارد می شوند و او را مسئول و مأمور می سازند که تفکّر نماید و انتخاب کند . حوادث مثبت و منفی و خیر و شرّی که در وادی علیّت حسّی بشر رخ می نمایند و نظام حسّی و معقول و علیّتی و مادّی وی را در هم می ریزند و حسابهای وی را باطل می کنند و یا در اوج بن بستی گشایشی معجزه آسا پدید می آورند جملگی حجّت های دینی و غیبی محسوب می شوند و به انسان هشدار می دهند که در ورای مادیّت و حسابگری و غرایز و امیال و عقول و علوم بشری ، قدرت و علم و واقعیّتی برتر وجود دارد و بایستی به آن توجّه کند و آن را به حساب آورد . این حجّت ها و نشانه ها به قدری واضح رخ می نمایند و محکم با باطن انسان سخن می گویند که به آسانی قابل انکار و فراموشی نیستند و به هیچ حساب دیگری هم نمی آیند . این حجّت های متافیزیکی به طور فردی و اجتماعی و جهانی مستمراً رخ می دهند و وجود انسان را شدیداً مخاطب قرار داده و هشدار و اخطار می دهند که خودش را از ورطهٔ مادیّت و رکود و فساد برکشد و نجات دهد . این نشانه ها در خواب و بیداری در تجربهٔ شخصی و اجتماعی حتّی از دوران بچّگی کمابیش رخ می نمایند و انسان به میزانی که به آنها پاسخ می دهد و توجّه و تأمّل می نماید به نشانه های برتر و بارزتری می رسد و این به معنای حرکت و رشد از مادّه به سوی معناست : از فیزیک به سوی متا فیزیک : از جهان فانی به سوی جهان ابدی .

و هر فردی یا اجتماعی به میزانی که در رویاروئی با این نشانه های غیبی در ذهن و دل و عمل خود جدال و تکبّر و انکاری می ورزد مواجه با بدبختی ها و عذابهای گوناگون می شود که خود این بلایا از جمله نشانه های غیبی هستند که خود انسان هم متوجّه غیبی بودن آن می شود ولی باز هم اگر بخواهد می تواند

انکار ورزد و عقل خود را فریب دهد و خود را کور سازد و برای این نشانه های متافیزیکی بهانه ها و توجیهات مادّی بیاورد . و اینگونه است که انسان به سوی تحمیق و تجاهل می رود و گاه می بینی که یک دانشمند و متفکّر بزرگ در حل و درک ابتدائی ترین مسائل زندگی خودش از یک کودک هم ابله تر و ناتوان تر است . و این نیز یک عذاب عظیم و از جمله نشانه های بزرگ متافیزیکی و دینی است .
ولی انسان چه در سوی انکار این حجّت ها و چه در عرصهٔ تصدیق آنها بالاخره مواجه با یک سئوال بزرگ عملی با خودش می شود :«چه باید کرد ؟» . ولی این یک سئوال دربارهٔ برخی از مسائل زندگی نیست بلکه دربارهٔ کلّ زندگی است : انگیزهٔ زیستن ، راه و روش کلّ زیستن و مقصود از زیستن و توانائی برحقّ زیستن و ضمانت حقّ ِ این نوع زیستن . در چنین مرحله ای است که به ناگاه و همچون یک واقعهٔ متافیزیکی و رسالت غیبی ، انسان حق پرست و مؤمن و عارفی پیدا می شود و جواب سئوالات را می دهد نه فقط در کلام بلکه در عمل ، و آن هم با عمل و موجودیّت خودش . این انسان برترین و کامل ترین حجّت دینی و غیبی محسوب می شود و در حکم امام و نور هدایت و مظهر حق و ضمانت عینی و وجودی دین بر روی زمین است و اگر بخواهی و جداً طالب نجات باشی یاری ات می دهد و از تو حمایت می کند و سختی های این هجرت و حرکت را برایت گوارا می سازد و زجرها و غل و زنجیرهای عرصهٔ جهالت را از وجودت باز می کند و به تو قوّت و جسارت و ایمان یک جهش و رهائی بزرگ را می بخشد . او جمال ایمان و هویّت ابدی توست . و هم معلّم و مربّی توست و هم حبیب و طبیب و رفیق تو . به همراه او و به واسطهٔ ارادت و اطاعت نسبت به او این راه را آغاز می کنی و از فیزیک راهی متافیزیک می شوی . در اینجا امام یا مراد دقیقاً همچون فرشتهٔ نجات بر فرد تجلّی می کند و در ناجی بودن او تردیدی نداری مگر اینکه بعداً به واسطهٔ تکبّر و انکارت بتدریج خود را بفریبی و نسبت به حقانیّت و قدرت معنوی وی کور شوی و او را ترک نمائی و دوباره به عرصهٔ جهالت بازگردی . ولی این بازگشت به معنای بازگشت به وضع سابق نیست زیرا دیگر تو آدم سابق نیستی زیرا راه نجات خود را به آسانی و به یقین دیده ای و اینک با تمام درک و احساس خود بر بطالت زندگی گذشتهٔ خود ایمان داری . لذا این بازگشت به معنای ورود به جهنّم و انواع عذابهای نوین است زیرا آگاهانه و عمداً حق را انکار نمودی و جهل را برگزیدی پس مسئولی .

وادی سوّم : وادی توبه و طلب و اطاعت

از این وادی به بعد تا به آخرین مراحل رشد و اخلاص و معرفت و علم و حکمت و دین سراسر مربوط به مسائل و حالات و مدارج رابطهٔ مرید نسبت به مراد است بر اساس ارادت و ایمان و اطاعت و محبّت مرید با مراد و به عکس .
فرد پس از رویاروئی با مراد که برترین و عینی ترین و بشری ترین و مفهوم ترین حجّت غیبی است از کلّ حیات و حتّی گذشته اش نادم و خجل می گردد و از آن توبه می کند . این ندامت و توبه و پاک شدن از گذشته به میزان ارادت و اطاعت و ایمان به مراد گام به گام رخ می دهد ولی در عین حال با نخستین مرحلهٔ تصدیق و ایمانی که نسبت به مراد در دل فرد رخ می دهد یک ندامت و توبهٔ کلّی در نفس مقدّماتی فرد پدید می آید و همین وضع حرکت اوّلیّه به سوی حقیقت است و نخستین گام برای رشد در مسیر عقل و اخلاق و معنویّت . در این رابطه آنچه که ایمان نامیده می شود دقیقاً همان ایمان به مراد است و ایمان به خدا هم یکی از محصولات ایمان به مراد می باشد و نه بالعکس . به میزانی که خدای خصوصی و نفسانی و موروثی فرد تسلیم خدای مراد است این ارادت و اطاعت میسّرتر است و این توبه هم ممکن تر می گردد. و به طور کلّی خدای خصوصی و موروثی بتدریج در مقابل خدای مراد تحلیل می رود و معلوم می گردد اصلاً خدا نبوده و بلکه هوای نفس وی بوده است و بلکه شیطان ِ نفس وی با نام مستعار بوده است .
در این مرحله روح حاکم بر کلیهٔ امرهای مراد به مرید همانا احکام اصولی و عمل شریعت انبیای الهی و احیای اخلاق فطری است مثل امر به صدق و وفا و پاکدامنی و قناعت و صبر و رزق حلال و عفّت و حیا و نهی از ریا و زنا و ربا و دوری از ستمگران و مفسدین و حرام خواران و امثالهم . و مرید به میزان ارادت و ایمانش به مراد است که قوّت و خواهش اجرای این امور را می یابد و مستمراً در کلّیهٔ مسائل زندگیش از مراد طلب امر می کند وگرنه بتدریج به شرک و نفاق می افتد . و اصلاً میزان ناخالصی و تظاهر دروغین به ایمان و ارادت است که زمینهٔ همیشگی شرک و نفاق در بشر بوده است و گروه هائی از مردم را پدید آورده که ظواهری دینی دارند و باطناً کافرند و ریا روح حاکم بر فرهنگ آنهاست . این واقعه در صدر ظهور هر پیامبر و عارفی جبراً رخ نموده است که مسیحی ِ ضدّ مسیح و مسلمان ضدّ محمّدی و شیعهٔ ضدّ علی را پدید آورده است و دراویش ضدّ معرفت را و آخوند ضدّ دین را . سلسله های درویشی در جهان اسلام هم محصول تظاهر و ریای در ایمان و ارادت نسبت به مراد و پیر و مرشد می باشند هر چند که اکثریّت این مشایخ خودشان از جمله امامان نفاق و ضلالت می باشند و به همین دلیل رعایت احکام بنیادی اخلاق و شریعت در این سلسله ها کمترین ارزشی ندارد و بلکه ضدّ ارزش محسوب می شود و این نشانهٔ

ضلالت و نفاق آنهاست که به جای شریعت استعمال موادّ مخدّر را قرار داده اند که منشأ خود – فریبی و جنون و فساد است .
کسی که در این نخستین وادی ارادت و ایمان قلبی در مقابل احکام شریعت تکبّر دارد و آن را در شأن خود نمی یابد به کلّی یا خودش از هر ارادت و ایمانی تهی است و یا مرادش فرد گمراه و شیّاد است و این رابطه محکوم به تباهی می باشد و ترکش واجب . و باید بدانیم که نخستین و حیاتی ترین احکام شریعت همانا احکام عملی اخلاق در زندگی روزمره می باشد (مثل صدق و حلال خواری و ...) و احکام عبادی مثل نماز از آخرین احکام هستند که در نتیجهٔ طبیعی احکام عملی پدید می آیند . حال آنکه در مذاهب نفاق درست به عکس عمل می شود و این از نشانه های مذاهب و مکاتب نفاق می باشد .
شرایط مراد و وظایف و احکام مربوط به مرید به طور مفصّل در فصل هفتم این کتاب آمده است . به طور کلّی می توان گفت که در این وادی انسان برای نخستین بار در زندگیش به میزان ارادت و ایمانی که به مرادش دارد بدون اکراه و ریا و بلکه با شوق قلبی تن به احکام شریعت می دهد و این احکام برایش عزیز و لذیذ می آیند و نفس و روحیّه و خلق و خوی وی را تغییر و تبدیل می نمایند و برایش سلامت و سعادت و رضایت پدید می آورند . در این وضعیّت است که فطرت دینی از اعماق ذات مرید به حرکت می آید و فعّال می گردد و هر امری از مراد امری از فطرت دینی را از وجود مرید استخراج نموده و زنده می کند .
در اینجا هر امری از مراد همچون وحی الهی از دل مرید می جوشد و خوانده و تصدیق می گردد . به همین دلیل است که مراد به مثابهٔ مترجم کلام خدا و مظهر امر خدا دیده می شود و تا آنجا که آیئنه حقیقت است و گوئی خداوند از وجود مراد بر مرید آشکار می شود .
به میزانی که ارادت وجود دارد اطاعتی با شوق و خالصانه میسّر است . به میزانی که بی چون و چرا اطاعت می شود ارادت عمق و وسعت می یابد و راه تعالی و دین هموار و آسان می شود .

وادی چهارّم : وادی محبّت و اخلاص

به میزانی که بی چون و چرا اطاعت می شود بر اساس ایمان و حجّت و برکتی که از مراد دریافت شده است ، ارادت قلبی پدید می آید و حقانیّت و نعمات این اطاعت نیز در عمل دیده می شود و بر شدّت و دقت و شوق اطاعت نیز افزوده می شود و این رشد متقابل اطاعت و ارادت منجر به عمق و شدّت ایمان شده و مبدّل به محبّت و عشق به مراد می گردد . این عشق درواقع همان شدّت ایمان به وجود مراد است که گام به گام ایمان به خدا را پدید می آورد و حضور خدا در این رابطه درک می گردد و علّت العلل این رابطه فهمیده می شود . زیرا خدای حقیقی فقط در چنین ارتباطی درک و تصدیق می گردد و نه به خودی خود در وجود فردی حتّی اگر آن فرد تمام عمرش را مشغول عبادت و تزکیهٔ نفس بوده باشد .

به میزانی که محبّت در دل مرید نسبت به مراد پدید می آید رنج اطاعت تبدیل به شوق خدمت شده و هر چون و چرائی در دل مرید مبدّل به یک راز و حکمت می شود و راه دین با دل و جان طی می گردد و ارادهٔ مراد به محض خطور کردن بر دل مرید وارد شده و حتّی بدون ابلاغ کلمه ای در اعمالش جاری می شود .
در اینجا مرید تبدیل به ظرف ارادهٔ مراد می شود و محلّ ظهور ارادهٔ وی . و وجود مرید عرصهٔ ظهور اعمال خالصانه و بری از هر شرکی می شود و هر آنچه که از وجود مرید صادر می شود عین شریعت ناب است . در واقع مرید به مثابهٔ خلیفهٔ مراد است و در دل و جان و اندیشه و اعصاب و اعمالش مراد حضور دارد و این حضور محصول اطاعت بی چون و چرای مرید از مراد می باشد . مرید مجذوب در وجود مراد است و شبانه روز و بلاوقفه از وجود مرادش امر دریافت می کند و گوئی که این دو همچون یک روح در دو بدن می باشند و کلّیهٔ امور و افکار و امیال و حواس و غرایز و اعمال مرید در سمت واحد و بر مدار واحدی که وجود مراد است بسیج و متّحد هستند و مرید برای نخستین بار «توحید» را در وجود خود درک و تجربه می کند و قوای وجودی اش از تفرقه و استهلاک نجات یافته و متّحد گردیده و در وی حرکت و رشد پدید می آورند . و این تجربهٔ یگانه بینی و یگانه پرستی در عالم خاک است . و لذا توحید به عنوان یک مقام وجودی فقط در این رابطه امکان پذیر است و چنین کسی بر عرصهٔ توحید وارد شده و موحّد شده است در درجاتی از احدیّت .
در این وادی فرد مرید به طرز حیرت آور و معجزه واری از «من» و منیّت که منشأ جهل و شیطنت است رهیده و فنای در یک «غیر» شده است . غیری که بهترین و مطمئن ترین یار و ناجی وی در جهان هستی است و از خود وی به وی مهربانتر و عالمتر و دلسوزتر و مطمئن تر است . و مرید راهیِ سفری در دل مراد است به سوی پروردگارش . و این همان راه دین است .

بزرگترین مانع منطقی اطاعت همان چون و چرا کردن مرید است که فقط حربه ای منطقی برای دفاع از منیّت و کبر و غرور خویشتن است وگرنه مرید به تجربه و عقل دریافته که حق با امر مراد است و حق وی نیز در اطاعت محض و بی چون و چراست . این کبر و جدال درونی مرید وضعی ارادی و خلاف عقل مرید است و لذا از بابت آن دچار عذاب و گرفتاریهای درونی می شود و با خودش به تناقض می رسد و با مرادش نیز دچار ریا می گردد و ادامهٔ این وضع حتّی به عداوت با مراد منجر می گردد . پس مرید بایستی مستمراً بر علیه منیّت خود نبردی مداوم و جدّی داشته باشد و نفس خود را تسلیم امر مراد سازد و تنبیه نماید . و این جهاد اکبر است و اجرش همان عشقی است که در دل مرید نسبت به مراد پدید می آید و دین را بر وی آسان و لذّت بخش می سازد .
در عرصهٔ اخلاص که همان عرصهٔ تکمیل شریعت است مرید به طور کلّی دچار چهار چهار موت اراده می شود که چهار امتحان و امر بزرگ است در جهت گذشتن از چهار حُبّ نفس : حُبّ جان ، حُبّ مال ، حُبّ آبرو و مردم پرستی ، حُبّ یار و عیال و فرزند . گذشتن از این چهار حُب که تمامیّت حُبّ نفس را در بردارد به مثابهٔ حُبّ مراد است که بر هر حُبّی ارجح است و به مثابهٔ حُبّ دین و اخلاص است و این کمال شریعت است و رستگاری بزرگ می باشد . وآنگاه که این کمال حاصل شد هنگامهٔ خروج است از کلّ شریعت و عروج به سوی حقّ ِ وجود خویشتن و به مثابهٔ رجعت مجدّد به خویشتن و ارادهٔ فردی خویش است و سر آغاز عرصهٔ فراق : فراق از مراد : تحویل گرفتن خویش و خلق خویشتن به دست خویش به راه روش و اخلاقی که از مراد فرا گرفته است .

وادی پنجم : وادی فراق و خلقت نوین

این وادی رویاروئی مرید با خداوند است : با خویشتن خویش ! مراد ظاهراً دیگر وجود ندارد و تو تنهائی و بلکه مطرود همه خویشان و یاران .
شرایط این وادی و حالات و اوضاع درونی و بیرونی مرید بسته به این دارد که وی تا چه حدّی در وادی قبل در اخلاص و تکمیل شریعت و محبّت به مراد موفق شده باشد و از گذشتهٔ جاهلی و متکبّرانه خود پاک شده باشد . برخی بر این وادی چنان وارد می شوند که گوئی به اصل و حقیقت وصال رسیده اند و به تازگی مراد خود را در کمال و جمال کشف و دریافت می کنند در دل خویش هر چند که سوز و گداز خارق العاده و وصف ناپذیری را به همراه دارد که این سوز و گداز و خون بر اخلاص و روحانیّت و منوّر شدن دل یاری می دهد و مرید در باطن خود چیزی جز تمامیّت وجود مراد نیست . و نیز برای برخی از مریدان که اخلاص و سعی لازم در تکمیل ارادت و شریعت را در وادی قبل و در حضور مراد به عمل نیاورده اند این وادی چه بسا مرارت ها و ملالت ها و درماندگی های شدید و حتّی عذاب آور را به همراه دارد که آن هم موجب پاکسازی دل و اندیشهٔ مرید از هر نوع شرک و نفاق است .
در این وادی معصیت هائی که در مراحل قبل نسبت به مراد انجام شده و شرک ها و ریا ها و ناخالصی های مراحل قبل عیان و تصدیق شده و امکان از میان رفتن را دارد به شرط اینکه مرید در ایمان و استقامت خود بر شریعت و ارادت بماند و به نظام کفر و نفاق روی نیاورد و نفس خود را به شدّت مراقبه کند . در این وادی نه تنها گناهان مراحل قبل در رابطه با مراد عریان می شود و گاه در نفس فرد به قصاص کشیده می شود و بلکه بی گناهی و غرور حاصل از آن نیز به عنوان گناهی برتر درک شده و بایستی از نفس زدوده شود : بی گناهی کم گناهی نیست در دیوان عشق یوسف از دامان پاک خود به زندان رفته است .
در این وادی مرید به ناگاه وضع خود را عیناً همان شرایط دوران قبل از ایمان و ارادت می یابد همان جهل و جهنّم سابق با این تفاوت که او اینک آن را می شناسد و از آن نفرت دارد . در بدو ورود به این وادی مرید خود را همچون آهوئی زبان بسته و خلع سلاح شده در میان لشگری از گرگهای هار می بیند که همه دهان گشوده و قصد پاره کردن وی را دارند و یا انتظار اظهار ندامت و پشیمانی وی را از راهی که رفته است دارند و در عین حال همهٔ این گرگها به وی وعده و وعید های کلان می دهند و برایش دامهای نوین پیش روی می نهند .
بهر حال به واسطهٔ دلایلی محکم است که مرید بر این وادی وارد می شود و یا به زبانی به این وادی رانده می شود زیرا به ندرت مرید به پای خودش و با میل خودش این عرصهٔ فراق از مراد را بر می گزیند . یا مراد او را از خود می راند و ترکش می کند و یا خودش دیگر شهامت ماندن با مراد را ندارد و یا شرایطی خاص موجب این دوری می گردد ، بهر حال بدون ارتکاب گناهی بزرگ در رابطه با مراد نمی باشد . این گناه می تواند سوءظن شدید و طولانی دربارهٔ مراد باشد ، یا دروغ و ریائی شدید با مراد و یا ارتکاب گناه بزرگی در خفا که بهر حال این گناه هم بر مراد می باشد زیرا مرید خلیفهٔ مراد است و هر چه که می کند بر

مراد و با مرادش می کند و یا می تواند سرپیچی از امر مهمّی باشد و یا تعلّل و شرک و تکبّر در اجرای امری . ولی بهر دلیلی که باشد دال بر رشد و تعالی و عروج مرید است که به همّت و یاری و ارادهٔ مراد رخ می دهد و رشدی واجب و اجتناب ناپذیر است و شاید به لحاظ باطنی شاقه ترین مراحل سیر و سلوک روحانی محسوب گردد . بخش عظیمی از ادبیات عرفانی بیانگر این وادی است مخصوصاً در عرصهٔ شعر و غزل مثل غزلیّات حافظ و مولانا که عمدتاً روح حزن و فراق و سوز و گداز دارند و حسرت و در عین حال مکاشفهٔ کمال و جمال مراد را به همراه می آورند و گوئی مرید در این وادی بناگاه از رؤیائی بسیار عمیق و جادوئی عظیم و زیبا به خود آمده است و آنچه را که بر وی گذشته با ناباوری به یاد می آورد و این مجال را می یابد تا آن را تبدیل به باور و معرفت و یقین نماید و از نو آنچه را که طی نموده و بدست آورده و اینک به ناگاه همه را از دست داده بار دیگر با دست خودش از بطن خودش بیافریند . اینست که این وادی را وادی خلقت نوین نهاده ایم که همهٔ گنجینه های عشق و ایمان و ارادت مراحل قبل بایستی از بطن وجود مرید به جوش آید و خودی شود و به صورت صفات و مقامات ذاتی متجلّی گردد. این وادی به لحاظی عظیم ترین و پر مخاطره ترین و پر تلاش ترین مراحل است . و پیامبر اسلام فرمود : « مخلصین در خطر عظیم هستند » و دال بر این وادی است و مسائل آن . در این وادی مرید بایستی مراد شود . تا قبل از این وادی همه علم و مشاهدات بود و اینک وادی «شدن» است . تا قبل از این مرید مشغول اکتساب و مصرف از جانب مراد بود و حالا باید تولید کند و خلّاق گردد و خورده ها و برده ها را تبدیل به معرفت و صفت نماید . این وادی هضم و جذب است : بلوغ عرفانی و دینی . عرصهٔ بر روی پا ایستادن و راهپیمائی به تنهائی نمودن است . این وادی تنهائی است .

حتّی ممکن است به لحاظ ظاهر هیچ فراقی رخ ندهد و مرید همچنان در ارتباط فیزیکی با مراد باشد ولی باطناً این فراق واقع شده است و این انقطاع و بخود – وانهادگی نفساً رخ داده است و نفس مرید به خودش عودت داده شده است . لذا این وادی را وادی تفرید و تجرید هم می نامند .«که در آن روز هیچ نفسی بار نفس دیگری را نمی توان کشید و هیچ یاوری نیست الاّ خدا.» قرآن – این وادی تجلّی مرتبه ای از قیامت وجودی مرید هم هست که پیشاپیش رخ می دهد و مرید را از تاریخ جلو می اندازد و نفس وی را در همین دنیا مواخذه و تصفیه می کند . اینست که این وادی را عرصهٔ رویاروئی با خدا نامیده ایم .

به لحاظ زمانی این وادی معمولاً طویل ترین وادیهاست و حتّی به لحاظ زمان درونی انسان هر شب و روزش گاه سالها به طول می انجامد. انسان در این وادی «پیر» می شود و «پیر» در اصطلاح عرفانی از این مرحله پدید می آید زیرا زمان بیرونی بسیار طویلی در مدّت کوتاهی در نفس مرید می گذرد و این نشانهٔ کمالی زودرس است و به معنای سبقت گرفتن از زمان است همانطور که امام را امام زمان می نامند یعنی پیشوا و پیشتاز زمان و فراسوی زمان و خروج کرده از تاریخ . و یک مرید در دین و معرفت همواره از زمانهٔ خود پیش تر است .

بی تردید مراد باطناً ناظر و شاهد و حافظ و حامی و هادی مرید در عرصهٔ فراق نیز هست و بلکه بیش از پیش . و این یک ارتباطی یکطرفه و حیرت آور و نامحسوس و نوری است نه کلامی و رفتاری . در اینجا امری به ظاهر وجود ندارد و مرید بایستی حقّ امر مراد را بر اساس راهی که تا کنون طی کرده به واسطهٔ معرفت خویش دربارهٔ هر چیزی از وجود خودش استخراج کند .

و البتّه کم هم نبوده اند مریدانی که به واسطهٔ ناقص پیمودن کلّ راه ارادت و شرک و نفاق و کبر شدید و مستمر خود در رابطه با مراد در این وادی به کلّی ساقط گردیده اند و لذا به عداوت با کلّ دین و خصومت با مراد رسیده اند و به جرگهٔ کفر و نفاق پیوسته اند. مثل طلحه و زبیر و ابن ملجم در صدر اسلام و یا مثل یهودا در رابطه با مسیح و یا پسر مولانا که قاتل شمس تبریزی شد .

کلّ سختی این وادی همانا تنهائی و بیکسی و خطر تطمیع دشمنان دین است . به لحاظ معرفتی آنچه که باید در این وادی پدید آید و از واجباتِ این وادی می باشد به طور کلّی معرفت بر وجود مراد و نبود خویش است زیرا اساساً چنین بود و نبودی فقط در این وادی است که آشکار می گردد و بایستی پذیرفته شود و عدم پذیرش این حقیقت موجب اصلی انحراف و سقوط در این وادی می باشد . یعنی مرید می بیند تا اینجای راه هر چه که بوده از مراد بوده و هر چه که نبوده از خودش بوده است ، هر حقّی که پدید آمده از مراد و هر باطلی که رخ داده از خودش بوده است و هر اراده ای که مرید داشته ارادهٔ مراد بوده و هر بی ارده گی و جنونی که نموده از خودش بوده است . این حقایق در این وادی به عرصهٔ شهود و باور و معرفت می رسد و نهایتاً نیستیِ «خود» واقع می شود و مرید بر آستانه خلقت نوین و خلقت انسانی خود بر درگاه پروردگار قرار می گیرد و آماده پذیرش «وجود» می شود و شاهد بر خلقت خویشتن است از چشم وجود مراد که در عدم مرید واقع شده است : چشمی که عدم مرید را بر وی نمایانده است و وی را طالب وجود نموده است . شرح این واقعه بیش از این مقدور نیست و تا همین حد هم در عرصهٔ عقل اضدادی نمی گنجد و جز سالکان این وادی درکش نمی کنند .

وادی ششم : وادی توحید و امامت

مقامات و حالات و مسائل این وادی غیر قابل توصیف تر از وادی قبل است زیرا توحید و وجود غیر قابل توصیف ترین صفات هستند زیرا ذات صفات هستند و بلکه علّت صفات می باشند و لذا در ورای اضداد هستند و در عرصهٔ منطق هر چه بیشتر به بیان آیند کمتر مفهوم می باشند . فقط می توان گفت که توحید چه ها نیست و نیز هر چه هست از وجود است ولی موجود نیست حتّی عدم هم محصولی از وجود است .

توحید سر برآورده از کمال فراق است و وجود هم سر برآورده از غایت معرفت بر عدم خویش است . و این دو غایت در وادی پنجم رخ می نماید و در وادی ششم محصول توحید و وجود است . مریدی که به این وادی می رسد از هر لحاظی مظهر العجائب است و گوئی که جامع جمیع نبوغ های ممکن در انسان است که به عرصهٔ ظهور رسیده اند و خدایگونه است و وحدت اضداد در اشدّش از وجود وی رخ می نماید . هر فعلی که از وی پدید می آید مظهر شدید ترین خیرها و شرها در آن واحد است و بستگی دارد که مخاطب این فعل وی مؤمن باشد یا غیر مؤمن . هر صفت و کرداری از وی در آن واحد مظهر اشدّ کفر و ایمان می نماید زیرا وی در مقامی در ورای کفر و ایمان و خیر و شر قرار دارد . اعمال وی همان اعمال خداست و هر چه از وی سر می زند در یقین محض است و او از مسئولیّت آن مبرّاست و خداوند هم به واسطهٔ اعمالش از وی مؤاخذه نمی کند . او از اولیای خدا و مخلصین درگاه حق است و ارادهٔ او ارادهٔ خداست .

در این وادی رابطهٔ مریدی که به این مقام رسیده نسبت به مرادش یک رابطهٔ کاملاً دوستانه است و این دو «رفیق» به معنای قرآنی آن می باشند مثل محمّد و علی . مثل علی و سلمان . مثل مولانا و شمس و امثالهم . در اینجا مرید به مقام مراد رسیده است هر چند که بر حسب ظاهر کمترین شباهتی با وی ندارد و حتّی به لحاظ خلق و خوی و آداب و روش هم در تضادّ یکدیگر به نظر می آیند . مثل علی و محمّد که یکی مظهر قهر بود و دیگری مظهر رحمت .
مرید در این وادی صاحب وجود گردیده است و از تباهی جهان رهیده است و مظهر ابدیّت است و فنا ناپذیری . صفات و حالات و اعمالی که از انسان در این وادی رخ می نماید بر سائر مریدان که در مراحل قبل هستند و نیز بر عموم مردم سراسر حیرت آور و جادوگرانه به نظر می آید و چه بسا به اینها نسبت کفر و الحاد و جادوگری و جنون بدهند و تهمت های ناحق بزنند و آزارشان دهند و حتّی آنها را به قتل برسانند . اکثر امامان و عارفان بزرگ به همین دلیل کشته شده اند .

انسانی که به این مقام می رسد نور هدایت خلق و اسوهٔ بی نیازی و شرافت و مظهر علم و حکمت و معرفت است و چشمهٔ ایمان و محبّت و آن موئی است که به واسطهٔ وجودش فرق حق و باطل معلوم می گردد و میزان انسانیّت و دین و علم است و عدالت به واسطه وجود وی معلوم و مشهود می گردد . محبوب مؤمنان و طالبان معرفت است و مغضوب کافران و جاهلان . گاه آشکار است و گاه پنهان .

این وادی مقام مراد کامل است : پیر کامل و امام . البتّه یک پیر و مراد لازم نیست که حتماً در این مقام باشد بلکه لااقل بایستی یک وادی از مرید خود پیش تر باشد و چه بسا مابقی راه را یک مرید و مراد با همدیگر طی کنند و مراد همواره یک گام از مرید پیش تر است . بسیار بوده اند مرید و مرادی که اکثر وادیهای دین و معرفت را با یکدیگر و به یاری همدیگر طی نموده اند . بهر حال یاریِ مرید و مراد نسبت به همدیگر لازم و واجب است همانطور که خداوند به مؤمنان می فرماید : « یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را .»
از جمله خطرات این وادی برای کسی که در آن وارد شده است عطش بی پایان نجات و هدایت خلق است و اصرار زیاده ورزیدن در این امر . بهر حال این عطش ذاتاً بر حق است و بتدریج انسان را به انزوا و نومیدی از هدایت خلق می کشاند و تا تنهائی کامل می راند که البتّه این تنهائی از جنس تنهائی وادی فراق نیست بلکه آمادگی برای وارد شدن به وادی هفتم است وادی خلافت خدا .
غایت این وادی همانا قهر نسبت به وجود خویش است از اینکه چرا این وجود نمی تواند حتّی یک نفر را هدایت کند .

وادی هفتم : وادی فقر و فنا و خلافت

وادی هفتم وادی غیبت است بر حقیقتی و نیز بر مصلحتی . مصلحت خلق و حقیقت حقّ ِ خدا. وادی پشت کردن به خلق و روی نمودن به حق . وادی ختم نبوّت و رسالت و هدایت خلق . وادی اسلام کامل و ناب محمّدی است . در اینجاست که یک انسان به کمال دین می رسد و مسلمان ِ کامل می شود و محمّدی کامل می گردد آنطور که محمّد از واقعهٔ غدیر خم به پس کامل شد در دینش .

در حقیقت حقّ ِ این وادی همان سپردن وجود به صاحب اصلی و لایق وجود یعنی خداست . و اینکه کشیدن بار وجود برای عدم (آدم) تا بدانجاست که خود را همان لایق عدم می یابد و جز خدا را لایق وجود نمی بیند .

این وادی جانشینی خدا و انسان بر جای یکدیگر است و تا عمری باقی است برگزیدن فقر محض است : فقر و فقارتِ وجود . میزان پذیرش و انتخاب این فقر همان میزان این جایگزینی خلافت است .

امام غایب مظهر کمال این وادی است : بودن در عین نبودن . و انسانهائی که بر این وادی وارد می شوند به عرصهٔ حضور امام غایب نزدیک می شوند و چه بسا با وی دیدار می نمایند و به مقام اوتاد می رسند و نمایندهٔ وی در عالم خاک در میان مؤمنان خاص می شوند .
حضرت مسیح نخستین کسی از بشریّت بود که بر این وادی وارد شد و لذا تنها پیامبر زنده در عالم خاک است .
کامل شدهٔ این وادی خلیفهٔ خدا در عالم هستی است و قطب عالم امکان و امام مبین است که همهٔ اشیای جهان هستی بر مدار وجود او امکان بقا دارند و متوسّل و متحصّن به وجود اویند .
کامل شدهٔ این وادی کسی است که از همه دستاوردهای کلّ این راه و این هفت وادی می گذرد و وجود خود را برای خدا انفاق و ایثار می کند . و این مکتب عشق کامل است .

فصل نهم

نظر اجمالی بر کلّ راه و برخی پدیده های روحانی

راهی جز راه خدا وجود ندارد که همان راه وجود یابی است . و هر چه که هست در «راه» است و سایه و یا نوری از وجود را با خود دارد و یا تحت الشعاع آن است . خداوند همان ذات و مبدأ و علّت و نور وجود است . فقط خداست که وجود دارد و مابقی مخلوقات عالم در درجه ای تحت الشعاع این وجود هستند .

و امّا انسان در این راه تنها مخلوقی است که قرار است وجود کامل یابد و خدایگونه گردد و ابدی شود . و انسان یا به میل و اراده و شوق در این راه می رود و خدا را جستجو می کند و طالب وجود است و یا به اکراه و زور بهر حال مشغول پیمودن این راه است . انسان نوع اوّل انسان مؤمن و اهل معرفت و حق جوست و انسان نوع دوّم انسان کافر و متکبّر و جاهل و ظالم است . نوع اوّل پیمودن بهشتی است و پیمودن نوع دوّم دوزخی و تباه کننده است . نوع اوّل هستی بخش است و نوع دوّم فساد آور و هستی کاه . حیات بهشتی همان حیات وجود زاست و حیات دوزخی هم حیات نابودی آور است . حیات بهشتی حیات با معرفت و آگاهانه و عالمانه است و حیات دوزخی حیاتی کور و بلاهت بار و غرق در تردید است در جریانی فزاینده : حیاتی شاکرانه و حیاتِ شاکیانه .

انسانی که دین را انتخاب می کند و می خواهد که بفهمد و عزّت نفس و رشد داشته باشد و به سوی علّت حیات و هستی حرکت کند و از بازیگری و خود – فریبی بیزار است به محض دیدار با امامش در ذات خود و در وادی رؤیائی حیرت آور در عین بیداری غایت این راه را احساس و باور می کند و در واقع همهٔ نورها و نقاط جهش و عطف این راه را در همهٔ وادیها در همان سر آغاز در ناخودآگاه خود درک می کند و پذیرا می شود و البتّه این به یاری و کرامات مراد صورت می گیرد و به واسطهٔ نفوذ معنوی و بلاغت کلام و احاطه روحانی اش کلّ معنا و روح این راه از اوّل تا به آخرش در دل مرید نهاده می شود و قوّت راهش می گردد که بعدها گام به گام و وادی به وادی آنها را به عین و عمل می یابد و تبدیل به معرفت و یقین می نماید .
هر وادی و حتّی هر عملی خالصانه از این راه به خودی خود تمامی مراحل و قوّت و حق کلّ راه را در بردارد به لحاظ معنا ، که بتدریج در عمل و وقایع بیرونی تبدیل به محبّت و یقین عینی می شود و در وجود فرد مبدّل به صفات حسنه می گردد.

برخی از پدیده های راه و نیز برخی از ادراکات و یقین ها و صفات و اعمال در یک وادی «حال» محسوب می شوند و هنوز قدرت و جایگاه ابدی در وجود فرد ندارند ولی در مراحل بعدی تبدیل به «مقام» وجود می شوند که پایدارند . این مسئله شامل همهٔ امور مثبت و منفی می شود . مثلاً انسان حتّی در مراحل بسیار پیشرفتهٔ دین و معرفت که به مقام یقین در ایمان و یقین در اصول رسیده است ولی به ناگاه حالات کافرانه و شکهائی شدید و کوتاه مدّت در اصول به انسان دست می دهد . همانطور که انسان در مراحل مقدّماتی راه ممکن است اقدام به اعمالی بس بزرگ و خالصانه و توحیدی نماید در صورتیکه به لحاظ مقام وجودی هنوز در عرصهٔ تردیدهای بزرگ در اصول است و به یقین نرسیده است . اینها حالات و توفیق هائی از جانب مراد هستند که به مرید داده می شود و از آن مرید نیستند و مرید نباید در این موقعیّت ها دچار اشتباه گردد و این قدرت و یقین را از مقام وجودی خود پندارد و نیز نبایستی در حالات منفی که در مراحل پیشرفته به وی دست می دهد مأیوس گردد . از «حال» چیزی تا «مقام» آن چیز راه بسیار است . «حال»ِ بسیاری از مقامات وجودی در همان مراحل اوّلیّه راه به مرید دست می دهد ولی از دستش می رود و مرید برای رسیدن به مقام آنها بایستی جهاد نماید و فکر نکند که در همان اوّل کار کامل شده است . بسیاری به واسطهٔ چنین سوء تفاهم و نیز سوء استفاده هائی در همان آغاز راه ساقط می شوند زیرا کوس انا الحق می زنند و حتّی بر علیه مراد می شورند حال آنکه همهٔ این توفیق های بزرگ به لطف وجود مراد بوده است .

مرید در همهٔ مراحل راه گهگاهی دچار «قبض» و «بسط» دل است که گاه بسیار شدید است . بسط دل عبارت است از احساس شور و شوق و مستی و امیدی سرشار و بی نیازی و قدرت عظیم در مقابل کشش های دنیوی و توانائی کارهای بزرگ و خالصانه در دین و دوستی . و قبض دل درست عکس این وضعیّت است و گاه فرد به ابتدائی ترین اصول هم بدبین می شود و مکدّر و ناتوان و دلسرد می گردد بی آنکه دلیل محکم و مسلّمی وجود داشته باشد . این قبض و بسط دل گاه بهانهٔ بیرونی هم دارد و گاه هیچ دلیل بیرونی ندارد . مرید بایستی در وضع بسط دلش به شدّت مراقب اعمال خود باشد و مستمراً شکر گوید و در حالت قبض دلش مشغول ذکر و تمرکز و خدمت به مراد گردد و سعی کند تا حدّ امکان به وی نزدیک باشد و نومیدی بر وی غلبه نکند و وی را در عمل به زشتی نکشاند . خطر بسط دل غرور و فخر فروشی است و مشتبه شدن امر بر مرید . خطر قبض دل هم یأس و بدبینی به مراد و گرایش به مشرکان و کافران و اعمال ناحق . بهر حال هر قبض و بسطی حتماً اگر دلیل بیرونی نداشته باشد دلیل باطنی دارد و مرید بایستی در نفس آگاه و ناخودآگاه خود نقب زند و ریشه هایش را بکاود . در همه حال این قبض و بسط ها حق است و مرید را از سهویّت خارج می کند . و در معنائی دیگر هر بسطی یک اجر است و هر قبضی هم یک جزا

محسوب می شود که حاصل یک خطای عملی و یا نفسانی است . قبض های طولانی خطرناکند و بایستی با مراد در میان نهاده شود و علّتش معلوم و برطرف گردد. هر قبض و بسطی انگیزهٔ طبیعی و جدّی برای مرید در جهت خودکاوی می باشد و لذا مرید بایستی در این حالات بیش از هر زمانی متوجّه باطن خود باشد و دست از دلائل بیرونی بردارد و علّت را در خود بیابد و تجدید نظری در اعمال جاری خود نماید و خود را در اعمالش خالص تر و در رابطه اش با مراد صادق تر کند تا هر بسطی مبدّل به یک جهش عرفانی شود و هرز نرود و هر قبضی تبدیل به موج نوین از معرفت نفس گردد . بهر حال در این دو حالت مرید بیش از هر زمانی بایستی به مراد نزدیک باشد و اطاعت کند .

از پدیده های روحانی دیگر راه حالات خلسه و ذکر هستند . خلسه حالتی ناشی از حضور شدید قلبی و اطاعت و خدمت خاصانه و حیرتِ معرفتی در مقابل کرامات و الطاف مراد است و اجری عظیم است که مرید را به اعماق کشف ناشده ای از نفس خود ره می نماید و قدرت خارق العادهٔ مکاشفهٔ باطنی می یابد و نیز قوّت عظیم اقدامات عاشقانه در ارادت پیدا می کند و هر عملی که در این حالت از مرید سر می زند مکاشفه گرانه و خلاّق و سراسر با برکت و عزّت برای وی و اطرافیانش می باشد . این حالت اگر تبدیل به مقام شود عرصهٔ کرامت و شهود و شفاعت است که این مقام از مقامات عالی در مراحل بسیار پیشرفتهٔ دینی و عرفانی می باشد که معمولاً از وادی ششم امکان می یابد .

و امّا «ذکر» به معنای یاد قلبی و بیداری نوین وجدان و همچنین به یاد آوردن حقایق و عبرت های بزرگ از زندگانی خویش یا دیگران است که دل را به لرزه می آورد و هراسی خوش و تزکیه کننده پدید می آورد و نوعی مستی معرفتی است و اجری بزرگ محسوب می شود که یک واردهٔ قلبی و فوق ارادی می باشد که از الطاف مراد است .

«ذکر» تلقینی هم وجود دارد که گاه مراد به مناسبتی به مرید القاء می کند و مرید بایستی طبق دستور مراد آن را در دل و ذهن و گاه بر زبانش جاری داشته باشد . گاه این نوع ذکر اگر جداً و با پشتکار و حضور و خلوص و محبّت مراد همراه باشد بر اعماق دل می نشیند و مرید را تکان می دهد و گوئی زلزله ای در وی رخ داده است که توأم با هراس و مستی و تزکیه و شکر است که گاه بدن را شدیداً سرد می سازد و نوعی موت اراده رخ می دهد که تبدیل عظیم در نفس است و اجری عظیم است . در این حالات شدید گاه اسماء الهی به طور ناخودآگاه از دل مرید بر زبانش جاری می شود که گاه ممکن است که این اسماء را قبلاً در هیچ جائی نشنیده باشد و بهر حال مرید بایستی این نوع اذکاری که از وی می جوشد را به یاد داشته باشد و ورد زبان سازد . مرید در این حالات خود دارای قدرت شفاعت و شفابخشی عظیم و معجزه آسا می باشد که نبایستی آن را در هر جائی بکار گیرد و یا فخر فروشد . گاه ذکر می تواند تبدیل به خلسه شود و یا خلسه ای به ذکر مبدّل گردد . ذکر نیز حالی دارد و مقامی . اهل ذکر که در مقام ذکرند از اولیای خدا می باشند که به واسطهٔ ذکر در خلاء دائمی اند . از مسائل و وقایع دیگر راه که به لحاظی از مهمترین آنها می باشد «تجلّی» است که گاه خود مرید محلّ وقوعش می باشد و گاه مراد و گاه جهان بیرونی و طبیعت و اشیاء .

«تجلّی » یعنی جلوه و تعیّن بیرونی و صوریِ حقایق و باورهای بزرگ باطنی . یعنی ظهور پدیده های متافیزیکی در عالم فیزیک از چشم یک مرید معرفت . دیدار با انبیاء و اولیاء و عرفای بزرگ تاریخ ، دیدن ملائک و اجنّه و حتّی شیاطین ، دیدن مناظری بهشتی و یا دوزخی ، دیدن پدیده هائی غیر فیزیکی که متعلّق به عوالم ماوراء طبیعت می باشند . تجلّی نیز حالی دارد و مقامی . تجلّی به عنوان «حال» ممکن است در هر مرحله ای از راه گهگاهی در خواب یا بیداری و یا در عالم خلسه و ذکر برای مرید رخ دهد و به عنوان مقام در مراحل بسیار پیشرفتهٔ راه پدید می آید که حجاب خاک از مقابل دیدگان فرد به کنار می رود و او را باطن بین می کند و غیب عالم را مستمراً می بیند . و گاه یک مرید پیشرفته خودش محلّ تجلّی سائرین می شود و سائرین گهگاهی جمال های حیرت آوری در جمال وی می بینند و نیز باطن خود را در وی درک می کنند ، و گاه جمال برخی از بزرگانِ گذشتهٔ دین و عرفان و برخی انبیاء و امامان از جمال وی آشکار می شود و نهایتاً یک انسان کامل می تواند مظهر جمال واحدهٔ پروردگارش شود .
تجلّی به لحاظی کمال «ذکر» (به یاد آوردن) است و گاه وقایع خلقت ازلی در مقابل دیدگان مرید رخ می نماید و یا بسیاری از وقایع بزرگ تاریخ را می بیند و گاه بسیاری از وقایع آینده را پیشاپیش می بیند و یا درک می کند .

بهر حال یکی از خطرات دائمی برای مرید در هر مرحله ای آن است که از این تجلّیات و اذکار و حالات روحی خود دچار غرور و کبر و شیطنت نشود و این امور قدسی را به بازار نبرد و دکّان دنیا پدید نیاورد و از امر مراد خارج نگردد و مدّعی نشود . بسیاری از مریدان بدین واسطه از راه ساقط شده و منافق گردیده اند .

یکی دیگر از خطرات عامّهٔ این راه متوسّل شدن مرید به موادّ مخدّر و توهّم زاست تا به گمان باطل خود دچار تجلّی و مشاهدات غیبی گردد . و این نشانه سقوط مرید است از کلّ دین و معرفت .

از وقایع روحانی دیگر این راه «حیرت» است که وضعی کاملاً معرفتی در اوج های شناخت و مکاشفات می باشد و موجب می شود تا عقل مرید به جهش نوینی برسد و عقلی برتر یابد و نیز ایمانش ارتقاء یابد و دیدگاهش توسعه نماید و ظرف ادراک وی بیشتر شود و در مقام قضاوت صبور و مهربان باشد . حیرت می تواند یک حال گذرا در هر وادی باشد و یا یک حال طولانی مدّت در حدّ یک مقام باشد و حتّی یک وادی محسوب گردد . در وضع حیرت یک مرید معمولاً بسیار صبور و مهربان است و کمتر قضاوت می کند و عاشق معرفت می شود و به واسطهٔ معرفت دچار مستی می گردد . حیرت در واقع مستی عرفانی است که کمابیش همواره در وجود یک مرید حضور دارد و باید داشته باشد . به واسطه حیرت است که یک مرید به ندرت اقدام عجولانه ای می کند و در بسیاری موارد که همه شتاب زده اند وی منفعل به نظر می رسد و آرام است . حیرت درجه ای از «شهادت» است که وادی ورای خیر و شر می باشد که به عنوان یک مقام از مقامات مراحل پیشرفتهٔ معرفت است : آنگاه که انسان از خیر و شر دنیا می گذرد و عاشقِ حقیقت یگانهٔ وجود می شود .
دیگر از محصولات این راه «کرامت» است . «کرامت» عموماً به معنای اثر وضعی و آنیِ معجزه آساست بر حالات و مشکلات لاعلاج سائرین . به بیان دیگر همان معجزه است که از طرف مؤمن خالصی شامل حال اطرافیان وی می شود که گاه به قصد اتمام حجّت است بر کافران و گاه به معنای اجر است بر مؤمنان و در همه حال راهگشا و پدید آورندهٔ وضعیّت های خارق العاده و فوق منطقی می باشد . کرامت حتّی ممکن است در صورت ظاهرش بلا باشد . یک مؤمن باید بداند که استفادهٔ دنیوی و شخصی نمودن از کرامت های خود بزرگترین خطا و گناه است و چه بسا وی را از کلّ دین خارج سازد و لعنت ابدی کند . و نیز یک مرید هرگز نبایستی برای خودش از جانب مراد انتظار کرامت داشته باشد و اگر هم کرامتی یافت هرگز بر روی آن حساب دنیوی باز نکند و به پرستش آن نپردازد و حواسش از اصل راه پرت نشود . کرامت پرستی موجب سقوط بسیاری از مریدان بوده است .

به طور کلّی یک مرید باید بداند که اصل راه و هدف نهائی در هر مرحله و حالی چیزی جز اخلاص عمل ، تزکیهٔ نفس و ارتقای مستمر معرفت نیست و مابقی حالات و وقایع روحانی در خدمت همین امر هستند و به خودی خود می توانند خطرناک باشند و بهائی ندارند . بسیاری از مریدان مبتلا به پرستش حالات و وقایع روحانی راه شده و اصل را فراموش کرده و به کلّی از راه خارج شده اند زیرا دین را فقط برای دنیا خواسته اند و نه بالعکس .

مراد مظهر برکت مادّی و معنوی است و تبرّک جستن از دست مراد برای مرید اگر به قصد منافع دنیوی باشد کاری خطرناک است و اگر استمرار داشته باشد موجب گمراهی مرید است . ولی این کاری بسیار نیکوست که مرید برای هر اقدام و عملی هر چند کوچک لااقل از کلام مرادش تبرّک بجوید تا در آن عمل به فیض معنوی و روحانی برسد .

کلام آخر اینکه این راه مبدأ و معادی جز عشق و معرفت ندارد و جز به واسطهٔ عشق و معرفت پیمودنی نیست و سائر وقایع و ارزش های این راه جملگی در درجه ای پائین تر قرار دارند و بایستی در خدمت عشق و معرفت و اعتلای آن باشند . عشق برای اعتلای معرفت و معرفت برای اعتلای عشق . و این اعتلاء پایانی ندارد . جز این هر چه مقصود پنداشته شود باطل و سدّ راه است .

فصل دهم

گفتگوئی در باب فقاهت

(مصاحبه با استاد علی اکبر خانجانی)

س ـ با توجه به این امر که " چه باید کرد " به نوعی یک رساله عملیه محسوب می شود ولی پاسخهای شما به مسائل مبنای شرعی و فقاهتی ندارد و اساساً عقلانی و علمی و عرفانی است . این نقیصه چه معنائی دارد ؟

ج – اتفاقاً این نقیصه عین امتیاز این کتاب است که به بزرگترین بن بست فقهی عصر ما پاسخ می دهد و یا لااقل درب جدیدی برای حل مسائل مدرن را در فقه سنتی می گشاید و آن درب عقل و علم و عرفان است . فقاهت حوزوی در عصر ما تا عقلانی و علمی و عرفانی نشود از این نقاهت و فلاکت نجات نخواهد یافت . البته منظور از عقل و علم آن منطق علیّتی و قیاسی و فنی و استقرائی نیست هر چند که می تواند از این منطق هم در خدمت تصدیق و تبیین مسائل بهره جوید . اساس نگرش این رساله عرفان است آنهم عرفان معرفت نفس و نه عرفان تاریخی و منقول . تا فقاهت ما مبنای عرفانی نیابد از مرگ تاریخی که بدان مبتلا شده راه نجاتی ندارد . و رساله حاضر نه پاسخی جامع و کامل به این نیاز بلکه فقط یک تجربه عرفانی در حل مسائل فقهی را پیش روی گذاشته است تا بتدریج کامل گردد . و تذکر این امر نیز ضروری است که در همه حال فقاهت مدرن عرفانی هم بی نیاز از مبانی فقه سنتی نیست و بلکه در ادامه آن است و از آن برمی خیزد و آنرا احیاء می کند و در تصدیق آن است و استمرارش . فقاهت عرفانی به زبانی بمعنای تأویل فقه سنتی است و تأخیرش . رجعت فقه به عرفان همان رجعت به اصل فقه است و نقب در باطن روحانی آن . فقه عرفانی همان فقه روحانی و حکیمانه است در حالیکه فقه سنتی ما امروزه تبدیل به علمی نقلی و فنی و حسابی شده است و این هلاکت و محاق فقه است که بدان دچار است . فقه وجهی از علوم قلبی بوده است و لذا نیازمند به معرفت نفس است و این نجات فقاهت از محاق تاریخیگری و اخباریگری است و اتصال آن به قلب و روح آن که همان حکمت و عرفان زنده است و نه حکمت و عرفان نظری و خبری . این اتحاد معنوی فقیه و عارف است که تنها راه نجات فقه و عرفان هر دو است .

س ـ فی المثل پاسخ عرفانی شما به مسئله شکیّات نماز که در همه رساله های عملیه آمده است و از ارکان و واجبات شرعی در امر نماز محسوب شده ، چیست ؟

ج – پاسخش را سلطان عارفان یعنی علی (ع) داده است که " براستی خواب با یقین برتر از نماز با شک است " – بنظر می رسد علی (ع) این سخن را در جواب به شکیات نماز در عصر خودش بر زبان رانده باشد خود خداوند هم در کتابش به این مسئله پاسخ داده است وقتی که می فرماید که وای بر نمازگزاران سهوی . شک در نماز حاصل سهویت و عدم حضور قلبی در نماز است . شک و حواس پرتی در نماز به این دلیل است که نمازگزار دلش در جای دیگر است و نزد خدا نیست . و این نماز غیرمؤمنان است و می دانیم که در قرآن کریم در دهها آیه اقامه صلوة امری مختص مؤمنان است و نه مسلمین موروثی و صرفاً ادعائی . خداوند می فرماید که مگوئید که مؤمنان هستیم زیرا هنوز دین بر قلوب شما وارد نشده است . و لذا دل به هنگام نماز بهمراه ذهن نیست . ذهن بر نماز است و دل در نماز نیست و چنین مشکلی با هیچ راه حل صرفاًً فقهی و فنی قابل حل نیست . نماز سهوی و ریائی که مورد لعن و فریاد خداوند است نماز فاقد ایمان قلبی و شوق و حضور روحانی است و لذا شکیات حاصل از این نماز خود بیانگر ترک آن است تا ایمان پدید آید . پاسخ علوی و قرآنی به این امر بسیار روشن است . بنده به تجربه شاهد بوده ام که بسیاری از نمازگزاران سهوی و غیرمؤمن دچار انواع بیماریهای روانی از جمله وسواس می شوند که گاه موجب فروپاشی کل زندگیشان می گردد . و این یکی از دلایل فویل للمصلین است . بسیار فراوان هستند آدمهائی که عمری نماز شب می خوانند و چون دهن به سخن می گشایند جز غیبت و تهمت ناحق نمی گویند و این جزای نماز سهوی است .

س ـ برخی از علمای شرع می گویند که این پاسخ عرفانی به مسئله نماز موجب انقراض نماز در نزد مسلمین می شود و هر کسی به بهانه اینکه هنوز مؤمن نشده و در نمازش یقین و حضور قلبی نیست آنرا برای همیشه ترک می کند و این امری خلاف شرع مقدس است زیرا نماز ستون دین است و موجب نهی از فحشاء و منکر در جامعه می شود . پاسخ شما چیست ؟

ج – بنده به همه این مسائل قبلاً به تفصیل پاسخ داده ام و به تحقیق و تجربه و عقل نشان داده ام که نماز اکراهی و سهوی بسیار خطرناکتر از ترک نماز است زیرا موجب استحکام شرک و نفاق در جامعه می شود که اشد کفر و بدترین معصیت است . و بعلاوه آنچه که بنده ای را بسوی خدایش می کشاند نیاز روحانی اوست و نه فتواهای شرعی و عرفانی . خداوند در کتابش فرموده که به هنگام مستی اقامه صلوة نکنید چون نمی دانید که چه می کنید . این یک فتوای شرعی و الهی است . یعنی شکیات حاصل جهل و غفلت در نمازند که خود نوعی مستی و حواس پرتی است . و کم نیستند فاسقان و فاجرانی که نماز هم می خوانند و

نمازشان وجه المصالحه گناهشان است و نوعی رشوه به خدا محسوب می گردد . آیا این کم معصیتی است . آری نماز برای مؤمنان است که آنان را از فحشاء و منکر بازمی دارد و غیرمؤمنان را در گناهان توجیه و محکم می سازد . نماز سهوی و ریائی مثل اشعار عاشقانه یک فاسق برای جلب نظر و فریب شکار خویش است تا از این طریق فسق و هرزه گی و زنای خود را لباس عشق بپوشاند و مقبول نماید . و اینست نعره خدا بر نمازگزاران سهوی . و آنانکه می گویند نماز حداقل دین و اساس دین است در اشتباهند . نماز از فروع دین است یعنی از میوه های دین است که پس از سالها جهاد بر درخت دین به بار می نشیند . وقتی درختی در کار نباشد و یا خشکیده باشد نماز مثل گلها و میوه های کاغذی و پلاستیکی برای فریب خود و مردم است . اگر دقت کنیم می بینیم آنهائی که تا این حد نماز را تبدیل به اصول دین می کنند از اصول عملی دین هرگز سخنی نمی گویند یعنی از راستگوئی که اصل و محور دین است . نماز گفتگوی انسان با خداست . پس خدا باید با انسان باشد تا انسان با او سخن بگوید . و خدا می فرماید که با صادقین است . پس نماز یکی از میوه های صدق است . آیا دقت کرده اید که نمازگزاران سهوی چقدر دروغ و ریا می کنند و غیبت از تفریحات سالم روزمره شان محسوب می گردد ؟ نماز اجر خدا به بنده است همانطور که خود می فرماید که نماز را بر قلوب برخی مؤمنان می نویسد . برای برطرف کردن شک نماز باید دین و ایمان را اصلاح کرد و نه اینکه به جستجوی راه حل هائی فنّی بود . این راه حل ها جز بر نفاق نمی افزایند . به همین دلیل از میان دریائی از احادیث معتبر درباره نماز حتی یک حدیث هم درباره شکیات و فنون عبادی نیامده است زیرا نماز واقعه عشق و عبودیت است و نه فوت و فن . و بقول مولانا وادی " هر چه می خواهد دل تنگت بگو " می باشد . به همین دلیل در قرآن کریم که دهها بار از اقامه صلوة سخن رفته است یک آیه درباره فوت و فن نماز نیامده است و حتی سخن از تعداد رکعت های نماز نیست در حالیکه درباره جزئیات وضو و حجاب مؤمن آیه نازل شده است . می بینید این دلایل همانقدر که عقلی و عرفانی هستند قرآنی هم هستند و اینها ارکان فقه پویا و زنده اند .

س - برخی مدعی هستند که جنابعالی به سنت اهمیتی زیاد نمی دهید در حالیکه قرآن و سنت دو ثقل اسلام در عرصه ختم نبوت می باشند که به یکدیگر تکمیل می شوند .

ج - آری همینطور است . ولی سنت هم مجموعه ای از کتب و احادیث هستند مثل قرآن که یک کتاب است . آیا چگونه و به چه قدرتی بایستی این دو کتاب را درک نمود ؟ با عقل و عرفان . بدون عقل و عرفان ، قرآن و سنت مقادیری کاغذ و مرکب هستند . برخی می پندارند که سنت همان است که در نزد عامه مردمان است . این که سنت ناس است و قلمرو ظلمت و گمراهی است بقول قرآن . پس کتاب و سنت بدون عقل و عرفان و حکمت کمترین معنا و ارزشی ندارند . پس حجت قرآن و سنت هم عقل است که نور دین است نه آنچه که در مسیر تاریخ تبدیل و مسخ شده است . قرآن کریم پیروی از سنت پدران را مذهب کفر می نامد . و آنچه که انسان را از این کفر تاریخی که به غلط موسوم به سنت است می رهاند عقل و عرفان و حکمت و تفکرات توحیدی است . بزرگترین دام فقاهت ما هم این سنت پدران است که سنت رسول خدا نامیده می شود . آیا مفهوم است ؟ متأسفانه وقتی از سنت سخن می گویند گوئی فیلم زندگی پیامبر و امامان را در دست دارند و از آن اطاعت می کنند . سنت هم کتاب است و نیازمند تعقل و تدبیر و تأویل و معرفت است درست مثل قرآن . بعلاوه اینکه سنت هم بخشی از تاریخ نگاری است و مملو از خطاها و تحریفات است . اهمیتی که پیامبر اسلام در حدیث ثقلین به سنت داده است منظور راه و رسم امام زنده است نه آداب منقول از پیامبر و امامان مرده .

س – بسیاری از علمای شرع می گویند که عقل بشر کافی نیست و دارای نقص است و لذا بایستی بی چون و چرا از وحی اطاعت کرد . پاسخ شما چیست ؟

ج – کاملاً درست است ولی وحی را یعنی قرآن را چگونه می توان درک نمود ؟ آیا غیر از عقل وسیله ای دیگر برای درک وحی وجود دارد ؟ به همین دلیل هم خود وحی مکرراً امر به تعقل می کند . با عقل به وحی می رسیم مخصوصاً عقل عرفانی که تعقل در فطرت است و فطرت انسان هم طبق کلام وحی از فطرت خدا می باشد و لذا خودشناسی به خداشناسی می رسد و عقل به وحی . ولی مشکل در اینجاست که متأسفانه گروهی بر این ادعا هستند که فقط عقل آنها عقل است و لاغیر . اینها بر این باورند که بدون دانستن و حفظ بودن احادیث و فقاهت تاریخی و ادبیات عرب ، عقل ممکن نمی آید . گوئی عقل دارای هویتی عربی است و بدون الفاظ عربی نمی توان تعقل و تفکر داشت . و این یک مشکل نژادپرستانه و صنفی است و نه دینی و فقهی و اسلامی و عقلانی . قرآن مکرراً می فرماید که " این کتاب را چنین آسان گفته ایم پس تعقل کنید تا هدایت شوید . " خود قرآن برای هدایت در قرآن هیچ قید و شرط دیگری جز تعقل قرار نداده است . برای فهم قرآن هم لازم و واجب نیست که حتماً عربی بدانیم و عمری ادبیات عرب بخوانیم زیرا خود قرآن سراسر از جهان هستی می گوید و دعوت به تفکر درباره پدیده های جهان می کند . پس هر که درباره جهان تعقل و تفکر کند درباره قرآن تفکر نموده و هدایت می شود . زیرا نیمی از قرآن درباره طبیعت است و نیمه دیگرش درباره مردمان . یعنی هر که درباره طبیعت و مردم و خود تفکر کند قرآنی است و هدایت می شود . به همین

آسانی . آسان بودن قرآن که در قرآن بارها تکرار شده است به این معناست . زیرا اگر تفکر در قرآن مستلزم عمری تحصیلات حوزوی می بود که کار هر کسی نمی بود . در حالیکه قرآن عامه مردم را دعوت به تفکر و تدبیر در قرآن کرده است و نه فقط اهل کتاب را . و بلکه اکثر اهل کتاب را مانع رابطه خدا و خلق می خواند . و اینست مسئله ! دفاع از ادبیات عرب دفاع از خدا و قرآن و دین نیست دفاع از صنف و اتحادیه عرب است یک تبلیغ حرفه ای و معیشتی و حیثیتی و ریاستی است که دیگر عمرش بسر آمده است زیرا زبان انگلیسی جای عربی را گرفته است و لذا طلاب ما هم امروزه به آموزش انگلیسی بیشتر علاقه نشان می دهند تا عربی . اینست مسئله ! آیا مفهوم است ؟ به تجربه هم معلوم شده که احیاء گران حقیقی دین در عصر ما هم کسانی بوده اند که به زبان و لهجه امّی مردم سخن گفته اند و نه به زبان عربی . مثل امام خمینی ، طالقانی و منتظری و غیره . یعنی به زبان عقل عامیانه سخن گفته اند و نه به زبان سنت و فقاهت و عربیت . دشمنان عقل که در سنگر وحی کمین کرده اند حامی وحی نیستند بلکه حامی عربیت و حرفه و صنف خودشان هستند که با سنن عربی گره خورده است که فقط الفاظ و لباس و آداب عربی را وحی می داند و لاغیر . این ادامه مذهب بنی اسرائیل است که خدا را عبری و اسرائیلی می داند . آنانکه عقل را با حربه وحی طرد و لعن می کنند از وحی بیگانه اند و خدا را نمی شناسند . آنها خود خدا را هم در لباس عربی مجسم می کنند و نام این جنون را سنت نامیده اند و وحی .

س – امروزه حتی برخی از مراجع دینی معتقدند که فقه هم بایستی تخصصی شود تا از این بن بست نجات یابد . نظر شما چیست ؟

ج – این طرز فکر ادامه همان سنت پرستی عربی است که با تمامیت خود به بن بست رسیده و مرگ را می بیند . و اینک از عرب پرستی به غرب پرستی رسیده است . این افراط و تفریط امر واحدی است زیرا تمدن غربی یک تمدن تخصص گرا می باشد که براساس فلسفه ارسطو بنا شده است . این فلسفه ارسطو است نه فقه اسلامی و وحیانی . این نظریه مذکور از آثار مرحوم مطهری آغاز شد و ادامه یافت . فقه دارای ذاتی وحیانی و عرفانی و قلبی است نه مدرسه ای که نیاز به تخصص داشته باشد . نظریه تخصص گرائی در فقه بزودی کل فقه و اسلام را انکار می کند و تسلیم علوم غربی می شود و علوم غربی را جایگزین فقاهت می سازد . تمام بن بست های جامعه و انقلاب اسلامی ما حاصل این نگرش خطرناک است که از اندیشه مرحوم مطهری و بازرگان و پیروانشان تغذیه می کند که کل انقلاب ما را با تمامیت خودش به بن بست رسانیده است . این همان تکنولوژیکی کردن اسلام است که ادامه تکاملی عرب زده گی است . یکی از منطق های این جماعت اینست که چگونه است که هر عملی نیازمند تحصیل و تخصص و خبره است ولی دین خدا بی نیاز از این نیاز است ؟ همین منطق دال بر بیگانگی این جماعت از دین و منطق قرآن و امر هدایت است . اینان گوئی هرگز قرآن را نخوانده اند و یا اصلاً باورش ندارند که راه هدایت راه تخصص و اشرافیت و فوت و فن نیست اینان کمترین درکی از وحی ندارند . و این فقاهت اسلامی نیست بلکه فقاهت ارسطوئی است .

س - شما چه راه حل عملی برای نجات فقه از این بن بست تاریخی پیشنهاد می کنید ؟

ج – اینکه حوزه ها دربهای خود را به روی عرفان باز کنند و عارفان و حکیمان بعنوان مدرس وارد حوزه شوند تا فقه به سرچشمه خود متصل گردد که همان ولایت وجودی است و راه رسیدن به ولایت وجودی همان معرفت نفس و عرفان عملی است . ولی متأسفانه حکیمان و عارفان همواره از حوزه ها طرد و تکفیر شده اند و اینست راز بن بست فقه ما .

س – در عصر جدید پدیده هائی برای انسان مدرن رخ نموده اند که در عرصه فقه سنتی هیچ پاسخی برای تشخیص ماهیت این پدیده ها نیست یعنی حلال و حرام یا مکروه و مباح بودن این پدیده ها قابل تشخیص فقهی نیست و لذا فقهای ما عموماً در قبال اینها ساکت هستند و این خود از علل انزوای فقاهت ما در جامعه است و دوری مردم از دین و شریعت و مراجع دینی . پدیده هائی مثل اینترنت ، داروهای روان گردان ، سینما ، روابط دختر و پسر در دانشگاهها ، اشتغال زن در محیط نامحرم ، سقط جنین ، تلقیح مصنوعی ، اعتیاد ، شیمی درمانی ، هیپنوتیزم ، تکنولوژی فکر و امثالهم . امروزه تخصص های علمی هستند که در این موارد فتوا می دهند . نظر شما در این موارد چیست و میزان تشخیص فقهی این پدیده ها کدامست ؟

ج – در اینجا به معنای ذاتی " اجتهاد " می رسیم . اجتهاد در لغت از جهد و جهاد است بمعنای تلاش و مبارزه تا سرحد قتال با جهل و ظلم در خویش و جهان . و این نبردی علمی و عرفانی است که البته پا به پای نبردی اجتماعی جریان دارد . نبرد با جهل و ستم نفس خویش و جامعه . پس مقام اجتهاد یک مقام صرفاً درسی و کتابی و علمی صرف نیست . اجتهاد مقام عالمی مجاهد است که عمری بر علیه جهل و ظلم مبارزه کرده است . پس مجتهد غیرمجاهد نداریم . پس عالمی که با ظلم و جهل عمری در نبرد بوده است خطوط و عرصه ها و پدیده های جاهلانه و ظالمانه عصر و جامعه خود را هم شناخته است . و باید دانست که جهل همان ظلمت است پس جهل ستیزی عین ظلم ستیزی است . پس علم و عدالت جریانی واحد است و

علمی که از جهاد و مجاهدتهای ظلم ستیزانه برنیامده باشد علم نیست بلکه حداکثر معلومات و اخبار است . و هر که در راه خدا جهاد کند بتدریج از نزد او به درجات علم و حکمت و عرفان و فقه می رسد که درجات اجتهاد است که برخاسته از نور معرفت است و تحت الشعاع این نور می توان مرز بین حق و باطل و راست و دروغ و حلال و حرام را یافت و این علمی حضوری است و نه حصولی و اکتسابی و خبری و عاریه ای و قیاسی و علیّتی . هر چند که هر اجتهادی در هر امری حامل دلایل لازم و کافی در حقانیت است که البته دلایلی علیتی و قیاسی را هم برای عامه مردم داراست . و مهمترین دلیل حقانیت هر اجتهادی برکات و کرامات حاصل از پیروی از آن اجتهاد است که همه درمی یابند . در حقیقت اکثر کسانی که در فرهنگ و جامعه ما و جهان اسلام معروف به فقیه هستند فقیه نیستند بلکه دارای معلومات و اطلاعات فقهی گذشتگان می باشند یعنی دارای قدرت اجتهاد نیستند . درست به همین دلیل دریائی از مسائل فقهی و شرعی بی پاسخ در جامعه اسلامی باقی مانده است که این فقها حتی از اندیشیدن درباره آنها هراس دارند . آیا هر کس که مثلاً فلان فرمول جاذبه عمومی و نسبیت را بداند نیوتون و انیشتن شده است و عارف به نزد است و دارای قدرت علمی آنهاست و یا هر کسی که قرآن را از حفظ بداند محمد (ص) است و حامل وحی می باشد ؟ بین عالم و مصرف کننده علم تفاوت از زمین تا آسمان است . فرق بین فقیه و کسی که فقه را خوانده است تفاوت بهمین میزان است . و اینست که علی (ع) فرموده " اگر عمر فقیه باشد پس همه اعراب فقیه هستند " این بهترین پاسخ به مسئله ماست .

س – فقه در کدامیک از علوم الهی قرار دارد ؟

ج - فقه شعبه ای از حکمت الهی است . و فقیه کسی است که با اتکاء به نور حکمت قلبی خویش که علمی حضوری است حکم هر چیزی را به آنی از نزد خود درمی یابد . باید دانست که حکمت از عدالت وجودی برمی خیزد و عدالت از ولایت وجودی است و ولایت وجودی از مقام تفرید و تجرید نفس است که وادی هفتم از سیر و سلوک عرفانی می باشد . پس فقیه حقیقی از اولیای الهی است و عارفی واصل و حکیمی عادل می باشد . پس فقیه لزوماً کسی نیست که درس خارج را به اتمام رسانیده باشد و از نزد مراجع درجه اجتهاد گرفته باشد . در قرآن کریم هم آشکارا فقه امری قلبی است " و قلوبشان فقیه نیست " . حق ولایت فقیه هم از این منظر و معناست که درک می شود .

س – آیا آن احکام فقهی که قدما و ائمه اطهار (ع) بیان کرده اند و بما رسیده است امروزه هم دارای حقانیت اجرائی است و قابل پیروی می باشد ؟

ج – برخی آری و برخی نه . حتی آیات و احکام الهی در قرآن کریم هم دارای ماهیت ناسخ و منسوخ هستند و همه آن احکام قابل اجرا نیست به این دلیل که یا منسوخ شده اند و یا هنوز دوره اجرایش فرا نرسیده است .

س – آیا می توان گفت که علت اصلی همه ناکامیها و شکست جامعه ما پس از انقلاب و حاکمیت ولایت فقیه این بوده که فقیه حقیقی در کار نبوده و یا اگر بوده بر مردم ولایت نداشته و یا مردم ولایت او را درک و اطاعت نکرده اند ؟

ج – دقیقاً همینطور است . ولایت فقیه همان ولایت حکیم الهی است که وارث پیامبر است . بشرط آنکه مردم ولایتش را درک و اطاعت کنند و او نیز این ولایت را از جانب مردم بپذیرد . و این حاکمیتی مبتنی بر معرفت و ایمان و محبت متقابل است در اکثریت مردم جامعه . و جامعه ما چنین شرایطی را نداشته است . ولایت فقیه ، حکومت حکمت و معرفت و ایمان و محبت و عدالت است . اگر اکثریت مردم جامعه این آماده گی و استحقاق را داشته باشند همواره لااقل یک حکیم الهی و فقیه عادل در هر اجتماعی هست که خلاء غیبت امام زمان را در جامعه جبران می کند . پس ولایت فقیه درست و برحق است و تنها راه استمرار وحی الهی در بشر است بشرط آنکه ولایتش ولایت باشد و فقاهتش هم فقاهت باشد و اطاعتش هم اطاعت باشد .

س – ولی متأسفانه تجربه تلخ کشور ما در طی این سی سال پس از انقلاب درباره ولایت فقیه مردم را به نفرت کامل از این معنا و حقیقت رسانیده است و حتی بخش قابل توجهی از مسئولین طراز اول نظام را هم به این بدبینی رسانیده است . راه چاره چیست ؟

ج – " دین هر آن جاریست " قرآن – راه چاره همین است که در حال روی دادن است که بقول رسول اکرم (ص) " خیر در همه حال در همان وضعی است که حاکم است " این حدیث هم تصدیق آیه مذکور است . هر یک از سه رکن ولایت فقیه (ولایت – فقاهت و اطاعت) اگر درست نباشد آن دوی دیگر پاسخگو نیست . ولایت فقیه ولایت حق است و همواره جاریست خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه به دو صورت مهری و قهری .

هر چند که خود ولی فقیه شناخته شده و عیان نباشد درست مثل امام زمان . همانطور که بهشت و دوزخ و برزخ سه راه و روش در دین خداست و سه مرحله از این راه نیز هست .

س – لطفاً انسان متشرع را تعریف کنید ؟

ج – انسان متشرّع در لغت انسانی متفعّل است به احکام شرع . یعنی احکام شرع خود بخود در او به فعل می آید یعنی احکام در روان او تبدیل به صفات و خلق و خوی طبیعی شده است . انسانی است که صداقت و حیا و تقوا و سخاوت و صبر و گذشت در او نهادینه شده است و نیز یاد خدا در او قلبی گردیده است یعنی دائم الصلوة شده و ذاکر است ولی نه به عمد و اراده که بطور قلبی . او در حقیقت مذکور و مفعول اراده حق شده است . ولی در فرهنگ عامیانه ما انسان متشرع انسانی وسواسی و آلرژیک است به احکام شرع که مستمر اسیر دغدغه و نگرانی است که مبادا نمازش قضا شود و بر سر نماز هم دائماً اسیر شک بین رکعت هاست و دمادم تجدید وضو می کند آنهم با حالی بیمارگونه و مشمئز کننده . و خود او نیز از این بابت در عذاب است و اطرافیانش نیز از کردار او عذاب می کشند . او انسانی مبتلا به فروع دین است آنهم نه اصل فروع که حواشی و جزئیات آن . در حقیقت باید گفت که او نسبت به دین خدا حساسیت و آلرژی پیدا کرده است و از حریم دین خدا دفع می شود ولی مقاومت می کند . این نوعی عذاب آشکار است عذاب عبودیت . او در حالیکه به عالم و آدمیان بدبین و منزجر است و غیبت و بدگوئی عادت او شده است و همه را در حال دسیسه برعلیه خود می یابد نسبت به هیکل خودش هم حساسیت پیدا کرده است و خود را نجس می یابد و این احساسی باطنی و عجیب است . و آدمی به یاد این کلام خدا می افتد که مشرکین را نجس نامیده است . و مشرکین کسانی هستند که هوای نفس خود را خدا نامیده و آنرا می پرستند . اینان آداب شرع را تزئین خود می کنند و بواسطه آن خود را می پرستند . نوعی جنون و تسخیرشدگی در این آدمها بارز است که عین از خودبیگانگی است . در این آدمها آداب عبادی به عنوان لباسی برای مخفی ساختن ماهیت و اعمال زشت آنهاست و لذا این لباس به آنها نمی چسبد و آنها را آزار می دهد و لذا شبانه روز نگران آن هستند . و این وسواس از نشانه های بارز این مشرکین و منافقین پنهان در آداب شرعی است . پس می بینیم که بقول شاعر دانه فلفل سیاه و خال مهرویان سیاه . هر دو جان سوزند اما آن کجا و این کجا . شریعت بر تن مؤمنانش زیبا و دلنواز است و بر تن منافقانش زشت و آزاردهنده است . صلوة در وجود آدمی یا تبدیل به صدق و صفا و صبر و صمیمیت و صلح با خلایق می شود و یا تبدیل به فخر و نخوت و بخل و کینه و استکبار می گردد . پس مربوط به انسانی می شود که این لباس را می پوشد . مؤمنان را آرامش می بخشد و منافقان را متشنج می کند .

س – آیا این درست است که آدم فقط به نیّت رفع گرفتاریها و عذابهای زندگی دنیا و ترس از دوزخ اخروی نماز بخواند و عبادت کند و روزه بگیرد و امثالهم ؟

ج – قضاوت درست یا نادرست بودنش مربوط به خود خداست و اوست که حکم می کند زیرا عبادات امری مختص به رابطه بنده و خداست . ولی واقعیت اینست که اکثر مردم از ترس عذاب و به امید بهشت در دنیا و آخرت است که عبادت می کنند و خیرات می دهند . و لذا عبادت خالصانه که فقط برای خدا باشد و نه خود ، بسیار کمیاب است . و هیچکس به یکباره به چنین مقامی از عبودیت و اخلاص نرسیده است . و حتی مؤمنان حقیقی هم به اعتراف خودشان در تمام عمرشان شاید فقط یکی دو بار نماز خالصانه و با حضور قلبی داشته اند و مابقی نمازها به امید چنین نمازی اقامه می شود . و هیچکس نمی تواند درباره رابطه بنده با خدایش فتوا دهد . بهرحال برای رفع گرفتاری رجوع به خدا هر چند که خدای نفس باشد بهتر است از رجوع به خلق خدا . ولی برای مؤمنی که امام هدایت دارد و تحت تعلیم و تربیت یک آموزگار معنوی و اهل طریقت است مسئله دارای معنای دیگری است و آن آموزگار معنوی می داند که به مؤمن چه راه و رسمی پیشنهاد کند تا نمازش خالصانه تر شود .

س – آیا نماز هم مراحل و مقامات دارد ؟

ج – آری . و این مقامات در قرآن مذکور است : برپاکنندگان نماز ، قانتین ، راکعین ، ساجدین ، ذاکرین و دائم الصلوة . به تجربه هم می دانیم که برخی از نمازگزاران مؤمن نقطه اتکاء و اصلی نماز را بر قنوت و دعای دست قرار می دهند و برخی در رکوع و برخی در سجود و برخی در دعای بعد از نماز (تعقیبات) . اینها دال بر مقامات نماز است . برخی به عشق قنوت نماز می خوانند برخی به عشق سجود و برخی به عشق دعاهای بعد از نماز و غیره .

س – یکی می گفت تا اقامه صلوة می کند و الله اکبر می گوید دیگر نمی فهمد که چه می گوید و چه می شود تا پایان نماز . چنین وضعی چیست و آیا درست است ؟

ج – این وضع می تواند به دو معنای کاملاً متضاد باشد که یا دال بر غفلت و سهویت محض است و یا نوعی سکران و مستی حاصل از یاد خداست . خداوند حتی این نوع دومش را هم ممنوع کرده است در کتابش . و در قرآن تأکید شده که نماز بایستی در اوج هوشیاری و حضور و معرفت باشد و خودآگاهی .

س – یکی می گفت که در ساعات معمولی بیشتر به یاد خداست و به محض اقامه صلوة دچار دغدغه و حواس پرتی و وسواس ناس و خیالات واهی می شود . چنین فردی چه باید کرد ؟

ج – اگر این وضع درست باشد او به مقام ذکر رسیده است که دائم الصلوة بودن است و نمازش قلبی شده است و اعمال اقامه صلوة موجب غفلت و پاره گی ذکر می شود به مانند کسی که یارش آمده و در حضور اوست و او هنوز برای یارش نامه می نویسد و حضور یارش را مختل می کند و این نوعی اهانت است . بنده یکی از ذاکران را می شناختم که به محض شنیدن اذان تجدید وضو یا تیمم می کرد و در هر کجا که بود مُهرش را می گذاشت و مستقیماً به سجده می رفت و مدت طولانی در سجده می ماند . او از ساجدین بود . و این کل نمازش بود و براستی پس از این سجده طولانی آثار مستی بهشتی و شوق و جذبه الهی در او هویدا بود . پس می بینید که درباره عبادات نمی توان فتوا صادر کرد و براساس صورت بیرونی عبادات نمی توان به قضاوت نشست . قضاوت درباره عبادات افراد کاری خطرناک است و معصیتی عظیم . نمی توان برحسب عبادات کسی را تصدیق یا تکفیر نمود .

س – آیا اصولاً تکفیر کردن دیگران دارای چه مبنای دینی و شرعی است ؟

ج – کل تاریخ صدر اسلام به یاد ندارد که پیامبر و علی (ع) کسی را به نام تکفیر کرده باشند . تکفیر کردن اعمال و پندار و باورها امری دگر است و تکفیر کردن افراد معین نیز دگر است . و این امر بدیهی را می دانیم که در اسلام هر که دعوی اسلام کرد و شهادت جاری نمود بر مسلمانان است که او را مسلمان بدانند و اگر ندانند دچار انحراف و کفر شده اند . از همین منظر می توان درک کرد که تکفیر کردن به نام افراد و گروههای معین ، خود کفری بزرگ است . می توان برخی اعمال و باورها را تکفیر کرد همانطور که خداوند در کتابش کرده است . تکفیر افراد فقط از آن خداست زیرا کفر و ایمان امری قلبی است و بر قلوب جز خدا آگاه نیست . روزی گروهی از مسلمانان به نزد رسول خدا آمدند و درباره تشرف ابوسفیان به اسلام اعتراض کردند و این عملش را از مکر و نفاق او دانستند و پیامبر این رفتار مسلمانان را تقبیح نمود . روزی هم سلمان فارسی به نزد پیامبر آمد و اعتراف کرد که کافر شده است و پیامبر به او فرمود که کافر نشده ای بلکه عارف شده ای . اینگونه است نگاه رسول خدا به مسئله کفر و ایمان .

س – مسئله نماز فارسی و عبادت به زبان مادری چیزی است که شما مطرح کرده اید که بسیاری را هم تحریک کرده است. بسیاری از علما معتقدند که انسان بایستی به همان الفاظ و مفاهیمی که خداوند به بنده تلقین کرده است او را بخواند و بپرستد نه هرگونه که خود بخواهد . لطفاً در این باره بیشتر توضیح دهید .

ج – درباره اهمیت واجب خودآگاهی و معرفت و هوشیاری در نماز و عبادات دیگر ، صدها آیه و حدیث داریم و در این باب جای تردید نیست و در غیر اینصورت نماز و عبادات مترادف با جادوگری هستند و مهد تولید خرافات می باشند . و همه خرافات در جهان اسلام برخاسته از عبادات سهوی و نامفهوم است که براساس قداست زبان عربی پدید آمده است . اینک مواجه با دو راه حل هستیم یا اینکه نماز را تبدیل به الفاظ و مفاهیم فارسی کنیم و یا معرفت آنی و ذهنی درباره آیات عربی داشته باشیم و بدانیم که چه می گوئیم . ولی به تجربه درک می کنیم که تداعی معنای آیات بطور آنی ممکن نیست و همواره ذهن نمازگزار یک گام از زبانش عقب تر است و لذا این تناقض و فاصله زمانی کل حضور معرفتی نماز را مختل می کند و صمیمیت رابطه بنده با خدا را از بین می برد . درست مثل گفتگوی بین دو انسان که زبان یکدیگر را نمی دانند و بواسطه یک مترجم با یکدیگر حرف می زنند . یعنی زبان بیگانه حجاب و حائلی بین بنده و خداست . در قرآن می خوانیم که خداوند می فرماید که ای مؤمنان خداوند می داند که در قلوب شما چیست و چه می خواهید ولی بر زبان آورید تا هدایت شوید . پس بیان و معنای سخن در امر نماز و عبادت امری واجب از جانب خداست که به بشر امر شده است . پس نمی توان نیّت قلبی در نماز را کافی دانست . پس نماز و عبادت فارسی برای ما ایرانیان یک امر الهی و قرآنی است و بدعت نیست و فقدان این امر علت العلل همه بدبختی های اعتقادی و دینی ما در تاریخ بوده است که اسلامیت را عربیت کرده است و این اسلام نیست بلکه نژادپرستی عربی است که بر فرهنگ ایرانی سایه افکنده است و رابطه ایرانیان با خداوند را قطع کرده و به نفاق افکنده است و لذا ایرانیان در میان اعراب به عنوان اسوه جهل و خرافه و شرک و بت پرستی شناخته می شوند که عین واقعیت هم هست . این بت پرستی همان پرستش الفاظ و عبارات نامفهوم عربی است که بجای خدا پرستیده می شود . این همان نمازپرستی است . و نماز در نزد ما ایرانیان یک بت اعظم شده است که بجای خدا پرستیده می شود . نماز فارسی تنها راه نجات ایرانیان از یک جهل و جنون و خرافه و شرک و نفاق هزار ساله است که از جانب بنی عباس و شاهان مزدورشان بر ملت ما تحمیل شده و ادامه

یافته است . ملتی که خدایش زبانش را نفهمد و خود هم زبان خدایش نفهمد ملّتی بی خداست . در حقیقت ما ملتی بی نماز هستیم . نماز فارسی ، احیای نماز است . آنچه که می گویم از بدیهیات و اصول مبرهن و فطرتی معرفت دینی است و اگر این مسئله در اذهان مردم ما عجیب می آید این تعجب راز تمام بدبختی های معنوی و دینی ماست .

س – بنظر می رسد که شما بانی مذهب و اسلام و تشیعی بر اساس عقلانیت و معرفت محض هستید همانطور که آنرا مکتب اصالت معرفت نامیده اید . آیا عقل به لحاظ نظری و اصولی در کجای دین و شریعت قرار دارد ؟

ج – عقل ، اساس و نور و بستر دین است . اگر دین فطری است عقل هم فطری است و دارای ذاتی بنیادی تر از دین است و لذا طبق معارف اسلامی مقدم بر دین است . اصول پنجگانه دین ما و نیز فروع آن جمله مولود و معلول عقل هستند . بدون عقل و علم و معرفت مگر می توان توحید و نبوت و معاد و عدل و امامت را درک کرد و پذیرفت . بدون عقل مگر می توان خدا را پرستید و اطاعت کرد . بدون عقل نماز و روزه و امر بمعروف و نهی از منکر و حج و جهاد چه معنائی دارد . قرآن آشکار می گوید که فقط عاقلان اهل هدایت هستند و دین خدا را درک می کنند . دشمنان عقل دشمنان قسم خورده دین هستند خاصه آنانکه تحت عنوان دفاع از دین به تخطئه عقل می پردازند . اگر گفته می شود که دین فطری است به این معناست که اگر انسان به خود و جهانش فکر کند خودبخود خدا را می شناسد . احکام شرع تماماً احکام عقل هستند. اگر عقل نباشد چگونه می توان شرک را از اخلاص و نفاق را از ایمان و اصل را از جعل تشخیص داد ؟ اگر هدف دین خداشناسی است پس کل دین شناخت است و شناخت هم محصول تعقل و تفکر است . وحی عقل کامل است و معراج محمدی، معرفت کامل است . دین منهای عقل جز جنون نیست . دین ، راه عقل است و اصولش هم اصول عقل است و شریعت ، احکام عقل است و اخلاق هم اخلاق عقل است و زندگی کارگاه تجربه عقل است و وجود هم وجود عقل است . دنیا ، دنیای عقل است و آخرت هم آخرت عقل است . منتهی علیّت فقط یکی از مراحل و ابزارهای عقل است . و شیطان هم دشمن عقل است و عداوتش با آدم بدلیل نور عقل و عرفانی بود که در آدم نهاده شده بود . دشمن عقل دشمن خداست .

س – احادیثی به نقل از پیامبر و ائمه اطهار (ع) وجود دارد که الغای شریعت در آخرالزمان را پیشگوئی می کند این به چه معنائی است ؟

ج – وقتی گفته شده است که بی امام را نماز و اصلاً شریعت و دین نیست بیان روی دیگری از الغای شریعت در آخرالزمان است . و این بدان معناست که در آخرالزمان یا احکام و ارزشهای شرعی و دینی تبدیل به صفات و مقامات باطنی می شود و یا از انسان جدا می گردد . و این یعنی یا رومی روم و یا زنگی زنگ . یا کفر آشکار و یا اخلاص . و آن جناح اخلاص در اتصال به امام زمان است با واسطه عارفان و اولیای امام زمان و یا بیواسطه . یعنی در آخرالزمان دین و شریعت دیگر به نااهلش نمی چسبد و او را رسوا می کند و از او ساقط می شود . و این یعنی مرگ شرک و نفاق .

س – آیا عبادت وظیفه و وسیله است یا هدف و ثمره ؟

ج – خداوند در کتابش می فرماید که انس و جن را نیافریده الا برای اینکه او را عبادت کنند . پس عبادت هدف و غایت و مقصود خلقت است آنهم نه یکی از اهداف آن بلکه تنها هدف خلقت عبادت است زیرا نفرموده که انس و جن را آفریده تا او را عبادت کنند بلکه انس و جن را نیافریده الا برای عبادت . یعنی اگر برای عبادت نبود انس و جن آفریده نمی شد . پس عبادت برتر از وسیله و وظیفه است زیرا هر وظیفه ای بخودی خود هدف نیست . مثلاً کار کردن و خوردن و ازدواج کردن از وظایف است و وسایل برای هدفی که عبادت است . آنانکه عبادت را وظیفه می دانند لذا وسیله ای برای هدفی می دانند که محقق نمی شود و لذا با آن به بن بست و اکراه و ریا می رسند . عبادت عین عشق و پرستش است همانطور که عشق نمی تواند وظیفه و وسیله باشد بلکه خود هدف است . عبادت پرستش خداست که عین وجود است که وجود را برای انسان جاودانه می کند همانطور که عشق موجب احساس جاودانگی است . پس خداوند بی نیاز از عبادت بنده است و بنده است که محتاج پرستش اوست تا جاودانه شود و وجود ابدی یابد . و لذا غایت عبادت سجده است که بر خاک است که ماده اولیه وجود در دنیاست . پس عبادت بعنوان وظیفه عین مدیون کردن خداست و گوئی که خدا نیازمند عبادت بشر است و لذا این نوع عبادت منجر به معصیت و کفر و نفاق می شود و به اکراه و ریا می گراید و امری سهوی و ریائی می گردد که نعره خدا را موجب می شود که : فویلٌ للمصلّین ! و اینست که عبادت وظیفه ای موجب رشد کبر و غرور شده که اساس کفر است و عین معصیت بر خداست زیرا منّت بر خداست .

س – امروزه دستگاه فقه شیعی در حوزه های علمیه و در نزد مراجع و علمای شیعی در جهان مدرن تا چه حدی فعال است و ایفای نقش می کند و شیعیان را در مسیر شریعت اسلامی راه می نماید ؟

ج – متأسفانه پاسخ سئوال شما بسیار مأیوس کننده است زیرا فقه شیعی حاکم بر حوزه های ما نه تنها کمترین نقشی در هدایت شیعیان در جهان مدرن ندارد بلکه جهان مدرن شبانه روز مشغول حل و هضم و جذب فقه شیعی در خودش می باشد و این دستگاه در حال غرق شدن در علوم و فنون غربی است . و اینست که مراجع و علمای ما از تماشای این صحنه به وحشت افتاده و خود را کنار کشیده اند تا نابود نشوند و تسلیم فرهنگ و علوم و فنون حاکم بر جهان نشوند و زنده زنده دچار استحاله و فنا نگردند . مثلاً فقیه بزرگ و فعال و مبارزی مثل مرحوم منتظری که از جمله انگشت شمار فقهائی بود که با سلاح فقه وارد زندگی شیعیان در جهان مدرن شد تا در آن اثر گذارد و آنرا هدایت نماید دیدیم که گام به گام در قوانین و مواضع اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و حقوقی تمدن غرب و حقوق بشر آن حل گردید و عاقبت دستگاه فقهی خود را با حقوق بشر و علوم غربی منطبق نمود و همه فقها را حیران ساخت . زندگی فقهی این مجاهد بزرگ برای همه فقهای جهان اسلام درس عبرتی بس تلخ و بیدارکننده است . ایشان که از بانیان طراز اول فلسفه و ایدئولوژی فقهی انقلابی عصر ما یعنی ولایت فقیه بود عاقبت برای پاسخگوئی به مقلدین و پیروان سیاسی خودش مجبور شد کل ایدئولوژی فقهی خود را تسلیم حقوق بشر و حقوق لیبرالی حاکم بر جهان سازد . و این عاقبت یکی از متعهدترین فقهای دوران ماست که در قبال زمانه منفعل و ساکت نبود و کنج عافیت نگزید و تا دم مرگش نگران اسلام و فقاهت و شریعت و هدایت مردم بود و آبروی علمی و دینی و مبارزاتی خود را فدای تعهد و وفای خود به خدا و خلق نمود و از این جهاد بزرگ هیچ ثمره فقهی باقی نماند و بلکه یک فاجعه و استحاله فقهی رخ نمود و آن تسلیم فقاهت در قبال مدرنیزم و آخرالزمان بود . این همان الغای شریعت است خواه ناخواه ، که ذکرش رفت . و قبل از ایشان همین تراژدی در دستگاه فقهی امام خمینی رخ داده بود و آقای منتظری این ناکامی را حاصل انحرافات سیاسی ایشان می دانست در حالیکه این فاجعه بسیار عمیق تر از مسائل سیاسی است و ریشه در هویت فقه سنتی دارد که بحث آن گذشت . عیب و اشکال قبل از اینکه از نگرش و مواضع سیاسی امام خمینی و آقای منتظری باشد از ذات هویت و نگرش فقهی آنهاست و جهان بینی اسلامی و اسلام شناسی شان . یعنی فقدان معرفت آخرالزمانی درباره دین و اسلام و انسان و جهان مدرن .

س – آیا می توان بحران جاری در جامعه را که از ماجرای انتخابات ریاست جمهوری دهم آغاز شد و روز به روز حادتر و خطرناکتر می شود را توضیح و توجیه فقهی و شرعی نمود ؟

ج – از این منظر در یک کلام کل این بحران چیزی جز انفجار بحران سی ساله فقاهت در کشور نیست . یک نشانه اش اینست که همه مراجع و علمای دینی از موضع گیری و دخالت در این بحران کناره گزیده و سکوت پیشه کرده اند و کیش و مات شده اند زیرا حرفی برای گفتن ندارند که سخن فقه پسند و شرعی باشد و عادلانه و ره گشا . این نبردی بر سر فقه و فقها و ولایت فقیه است که حاصل بن بست کل جامعه و نظام ما با فقاهت حاکم بر کشور است و لذا دو شعار محوری در این نبرد اینست : مرگ بر اصل ولایت فقیه و مرگ بر ضد ولایت فقیه !! و جالب اینکه در رهبری هر دو جناح فقها و روحانیون قرار دارند . این نبرد تاریخی بین فقه سنتی و حقوق بشر است . و در این نبرد نهایتاً هیچیک پیروز نخواهد شد زیرا هیچ حقی در این دو نیست هر چند که بر حسب ظاهر حقوق بشر مسلط می شود ولی حقوق بشر هم پیشاپیش در جهان شکست خورده است مثل فقه سنتی و شریعت مذاهب . پیروزی با خط سوم است یعنی مذهب عرفانی که کیش امام زمان است . قرنهاست که فقه از رحم خود یعنی حکمت و عرفان بیرون افتاده و سقط شده است و تا به این رحم بازنگردد محکوم به نابودی است .

س – آیا در تاریخ اسلام پس از امامان شیعه می توان عارفی فقیه و فقیهی حکیم را سراغ گرفت که اثری هم بر جای نهاده باشد که حجت و نشانه ای جهت این برون رفت باشد و اساسی برای فقه عرفانی گردد ؟

ج – برجسته ترین آنها که مجموعه آثاری بدیع و شگرف و زنده بر جای نهاده است شیخ اکبر محی الدین عربی است که عارف و حکیم و فیلسوف و فقیه و متکلم و مفسری کامل است که قرآن را تأویل فقهی نموده و فقه را تأویل عرفانی کرده است . فقط بایستی این معارف را به روز و مدرن کرد و این گنج عظیم را در دسترس قرار داد . بنده این کار را از سی سال پیش آغاز نموده و الفباء و مبانی اش را تبیین کرده ام . ولی تا این نبرد بین فقاهت و حقوق بشر پایان نیابد این حقیقت درک و تصدیق نمی شود و بکار نمی آید .

س – تضاد بین شریعت (فقاهت) و حقوق بشر بر چه حقی است و به کجا می رود و از غایت این نبرد چه حاصل می آید؟

ج – شریعت و احکام الهی بر حق اصالت وجود انسانها استوار است که بر احدیت و صمدیت و بی تائی انسانها قرار دارد ولی حقوق بشر بر اصالت ماهیت و صفات بشری استوار است و لذا منجر به برابری در صفات شده است . تضاد این دو بمانند تضاد بین حکمت اشراق و فلسفه مشاء است تضاد بین سقراط و ارسطو . تضاد بین بی تائی و همسان سازی . شریعت انسانها را بخویشتن خویش می خواند که مقام تفرید و تجرید است که اساس عدالت است . ولی حقوق بشر بر تشابه و قیاس و اندیشه ناسی و تساوی صوری و تقلید و آزادیهای صوری استوار است . ولی آن وعده های حقوق بشری هرگز بواسطه آزادیهای لیبرالی حاصل نمی آید و بلکه بواسطه تحقق شریعت در جامعه ممکن می شود . یعنی برابری حقوق اجتماعی در ورای جنسیت و مذهب و ملیت و طبقه و گروه فقط حاصل تحقق شریعت در جامعه است و تجربه جوامع غربی این ادعا را ثابت کرده ست . ولی حقوق و احکام شرعی هم از طریق اکراه و اجبار حکومت در جامعه تحقق نمی یابد . امروزه نبرد بین شریعت و حقوق بشر در جهان یک نبرد اقتصادی – سیاسی است و نه نبردی عقیدتی و انسانی . و لذا این نبرد هم به فروپاشی نفاق شرعی می انجامد و هم حقوق بشر امپریالیستی . این هر دو دارای هویتی دروغین هستند درست مثل بوش و طالبان . نبرد حقیقی بین عدالت و آزادی عمل نفسانی در انسان و جوامع مدرن است که همان نبرد بین بی تائی و همسانی است .

س – تفاوت جوامع حقوق بشری و جوامع متشرع چیست ؟

ج – جوامع حقوق بشری یا لیبرال جوامعی ظاهر و باطن نفس پرست و کافرند و لذا دارای حیات جانوری قدرتمند و گاه وحشی هستند ولی جوامع متشرعی که شریعت را از روی اکراه و اجبار و سیاست و مصلحت و جبر بکار می گیرند بسوی مرگ دل و تباهی روح می روند و بقول قرآن کریم خداوند بر قلوبشان مهر می زند و باطل می کند و لذا جوامعی فاقد دل و روح هستند و در شقاوتها غرق می شوند افغانستان یکی از این نمونه های معاصر است . شریعت از روی اکراه و اجبار قلمرو حاکمیت شیطان است ولی جوامع حقوق بشری قلمرو حاکمیت حیوان است پس سالمتر از جوامع متشرع منافق و مشرک است . و لذا خداوند این جوامع متشرع را تحت سلطه جوامع کافر قرار می دهد و اینست راز حاکمیت تمدن غرب بر جهان سوم که اکثر دارای شریعت های منافقانه و مشرکانه و جبارانه هستند . اینست که جوامع جهان سوم در عطش حاکمیت تمدن غرب هستند و حقوق بشر را بر فرهنگ و شریعت خود ترجیح می دهند ولی تا از این شرک و نفاق توبه نکنند راه نجات ندارند . این جوامع از عرصه نفاق بسوی کفر می روند و جهان عرصه رویاروئی کفر مطلق و ایمان خالصانه می شود و این آمادگی برای ظهور ناجی موعود است . امروزه جامعه ایرانی عرصه رویاروئی شریعت منافقانه و حقوق بشر (کفر آشکار) می باشد که بی تردید به نفع حقوق بشر تمام می شود زیرا حق کفر برتر از نفاق است زیرا نفاق ، کفری در لباس دین است پس بدترین نوع کفر است . ارجحیت کفر بر نفاق در نزد خداوند بمعنای ارجحیت کفر آزادانه بر دین با اکراه و ریاکارانه است و این حق انتخاب و اختیار است که برترین حق در جهان است . و لذا کسی که حق انتخاب آزادانه را از بشر بگیرد با انسانیت در جنگ است . کفر آزادانه و انتخابی دیر یا زود به ایمان می رسد زیرا انتخاب و آزادی اختیار منجر به معرفت و بیداری وجدان می شود و چون دین امری فطری است لذا از اعماق کفر انتخابی ، دین خالص رخ می دهد . پس نبرد شریعت اکراهی و ریائی با حقوق بشر همان نبرد بر علیه دین خالص و توحیدی است یعنی جنگ با خدا . کافران بی ریا با خدا نمی جنگند بلکه به خدا پشت کرده اند ولی متشرعین ریاکار با خدا در جنگند . و لذا شریعت و فقاهت اکراهی و اجباری که فاقد عرفان و آزادی انتخاب باشد مذهب محاربه با خداست . اینست که انبیاء و اولیای الهی در تاریخ بدست کارگزاران این مذهب به قتل رسیده اند و نه بدست کافران بی ریا .

س – بنظر می رسد تاکنون تعریفی مختصر و محسوس و واضح از شریعت عرضه نشده است آیا ممکن است تعریفش کنید؟

ج – شریعت در لغت بمعنای آبشخور است آبشخور وجود ، ذات ، جاودانگی و عالم غیب . و دارای چند قلمرو است : عمل ، نظر ، عبودیت و قلب . شریعت عملی دارای این اصول و ارکان است : صداقت ، صبر ، صلح ، وفا ، خویشتن داری ، حیا ، عزت نفس ، پاکدامنی ، عدالت ، گذشت و امثالهم . شریعت نظری عبارت است از : توحید ، نبوت ، معاد ، عدل و امامت . شریعت عبادی عبارت است از نماز ، روزه ، زکات ، امر بمعروف و نهی از منکر و حج و جهاد . شریعت قلبی همان مراحل سیر و سلوک عرفانی است که مراحل آن عبارتند از : ایمان ، طلب ، ولایت ، عشق ، فراق ، معرفت ، تفرید و وحدت وجود . شریعت عملی همان واجبات است و شریعت نظری و عبادی و قلبی محصول طبیعی رعایت این واجبات است . احکام شریعت عملی آبشخورهای وجودند که عقل و عرفان و قلب و روح را در انسان زنده و خلاق می سازند . یعنی رعایت این احکام موجب اتصال انسان به ذات خویشتن می شود که قلمرو حضور خداوند است . کسی که اصول عملی شرع را در زندگی جاری سازد به اصول نظری و عبادی آن هم می رسد که فروع محسوب شده اند یعنی ثمرات . ولی شریعت قلبی مستلزم داشتن امام و پیر است که آنرا طریقت نامیده اند که باطن شرع

است و آنگاه ممکن می شود که آدمی در شریعت عملی و عبادی تثبیت و محکم شده باشد . شریعت قلبی همان مرحله ای از دین است که تبدیل به ایمان می شود و عبادات تبدیل به صفات می گردند .

س – آیا مراجع تقلید و علمای فقه می توانند پیر طریقت باشند ؟

ج – در صورتیکه به قلمرو عرفان وارد شده و اهل باطن گشته باشند و بر احکام شرع علم باطنی داشته باشند .

س – بسیاری از علمای شرع معتقدند که یک عارف بهر مقامی از وصال و کمال هم که رسیده باشد قادر نیست که پیر طریقت خلق باشد و طالبان را دستگیری کند مگر اینکه فقیه هم باشد و به اجتهاد فقهی رسیده باشد . نظر شما چیست ؟

ج – این درست است ولی عارف اگر عارف باشد فقیه هم هست منتهی نه لزوماً از طریق درس و اخبار و کتاب و سواد . و اصولاً فقیه حقیقی که دارای علم فقه قلبی است همان عارف واصل است هر چند که بیسواد باشد و عربی نداند .

س – آیا می توان گفت که امام زمان (ع) هم یک عارف واصل و فقیه کامل و عالم به زمان است ؟

ج – همینطور است ولی مقامش برتر از اینست . او عارف نیست بلکه خود نور معرفت است . فقیه نیست بلکه اراده اش همان فقاهت است . عالم نیست بلکه علیم است . و همه عارفان جهان تحت الشعاع نور اوست که به وصال و کمال می رسند . او عارفی معروف است .

س – گفته می شود که احکام شرع ذاتاً تعبّدی هستند و نه معقول . و لذا بایستی بی چون و چرا به آن تن داد . نظر شما چیست ؟

ج – این درست است ولی برای مؤمنان ! همانطور که خداوند در کتابش به مؤمنانش بی چون و چرا امر به اقامه صلوة و دیگر امور نموده است . و ایمان همان نور عقل است منتهی عقلی فوق علیّتی . یعنی دل مؤمن خدایش را شناخته و به او اطمینان دارد . با اینحال این اطاعت بی چون و چرا بمعنای غیرعقلی و غیرعلمی و غیرحکیمانه بودن احکام شرع نیست . بسیاری از احکام شرع تا اطاعت و عمل نشود معقول نمی گردد . تعبدی بودن احکام شرع بمعنای عابدانه بودن است و عابدانه بودن همان عاشقانه بودن است . پس تعبدی بودن احکام اصلاً بمعنای اجباری بودن آن نیست که : لا اکراه فی الدین . آیا اصلاً به عقل و احساس آدمی منطبق می آید که آدم با اکراه و از سر ناچاری روزی ۱۷ بار خداوند را ستایش نماید و چاپلوسی اش کند . اگر انسان از چاپلوسی دیگران نفرت دارد خداوند نفرتش بیشتر است و اینست معنای فویلٌ للمصلّین ! و اما گاه آدمی خداوند را دوست می دارد و او را لایق ستایش و عبادت می داند ولی تنبلی او مانع ادای حق این محبت است که باید با آن مبارزه کند و این نوعی جهاد اکبر است و نه اکراه و اجبار و ریا . همانطور که اصولاً امر تقوا چنین است ولی کافران تقوا را ریاکاری می خوانند و لابد فحشاء را صداقت می نامند و هرزه گی نفس را هم صمیمیت . عبودیت ادای حق محبت پروردگار است که بصورت ایمان در دل آدمی نهاده شده است .

۱۰ دی ماه ۱۳۸۸